

س: چرا؟ چون نیرو وجود نداشت و یا اینکه درک این بود که عمدتاً باید به زنان زحمتکش پرداخت؟

ج: من از شخص خودم می گویم که با همه ی این زن ها مصاحبه کرده ام: زیاد هم مورد برخورد بودم که چرا اصلاً با کسانی که "شیک" لباس می پوشند و می آیند به "اتحاد" حرف می زنم...
س: وقتی این تیپ زنان به "اتحاد" می آمدند، به آنها بد برخورد می شد؟

ج: بله. نمی گویم از سوی همه. مثلاً اگر کسی آرایش کرده بود، برخورد نادرستی می کردند. به خصوص بچه های جوان تر. یا وقتی زنی سیگار می کشید، اوایل به او اعتراض می کردند؛ حتی به خود ما که از مسئولین بودیم. در حالیکه به نظر من کارمندان زن آماده ترین زنان بودند برای فعالیت. در این مورد ما همیشه اختلاف نظر داشتیم. من نظرم این بود (البته تنها من نبودم) که باید آماده ترین بخش را جذب کنیم که اتفاقاً زنان کارمند و معلم هستند. عده ای کارگزرده بودند (که اغلب هم دانشجوی بودند و کارگر نبودند) و می خواستند با کارگران ارتباط پیدا کنند. در حالیکه کار کردن در جهت خواسته های زنان کارگر به این معنی نیست که باید به دنبال عقب مانده ترین زنان جامعه راه افتاد. باید آماده ترین بخش جامعه را جذب کرد و یک برنامه ی مترقی را پیش برد. این برنامه، خواه ناخواه، خواسته های زنان کارگر را نیز دربر می گیرد. زنان کارمندی که به "اتحاد" مراجعه می کردند، بسیار بودند و زنان بسیار با کفایتی هم بودند. بسیاری شان در شرکت نفت، سازمان برنامه و... کار می کردند. برخی مترجم های زبردستی بودند و...

س: آیا در "اتحاد" می ماندند؟

ج: نه نمی ماندند. چرا که اصولاً ما امکان و کیفیت جذب شان را نداشتیم.

س: چرا؟

ج: نیرو کم بود و تجربه نداشتیم. این زنان در واقع می خواستند که سازمان پیدا کنند؛ می خواستند تکیه گاهی داشته باشند. وقتی با آنها مصاحبه می کردم، می گفتم شما خودتان هستید که باید این تکیه گاه و سازمان را بسازید. این زنان با کیفیت بودند، ولی سازمان ده نبودند. ما هم نتوانستیم و ظرفیت نداشتیم که رابطه با آنها را ادامه بدهیم. تجربه نداشتیم. خودمان، روز به روز، تجربه می کردیم و یاد می گرفتیم. هیچ کدام مان، وقتی کار در "اتحاد" را شروع کردیم، با وجودی که مسئله برایمان مهم بود، تجربه ی کاری نداشتیم. از گذشته هم تجربه ای به ما منتقل نشده بود که بتوانیم از آن استفاده کنیم. تازه ما بهترین ها بودیم. چون تجربه ی کار در "کنفدراسیون دانشجویی" را داشتیم. تعدادی از اعضای اولیه ی "اتحاد" این تجربه را داشتند و این خیلی باارزش بود. از همان ابتدای کار، حتی در چگونگی تشکیل "اتحاد" هم تجربه ی

"کنفدراسیون" تأثیر داشت. ولی ما بیش از این چیزی نداشتیم. خیلی وقت‌ها بحث‌هایی نظری پیش می‌آمد که به نظرم خیلی مسخره بود. فکر می‌کردم ما داریم بهترین روزها و فرصت‌ها را از دست می‌دهیم. باید سعی کنیم هرچه بیشتر در این دوره تجربه کسب کنیم. برای بعضی‌ها این بحث‌ها حیاتی بود؛ در حالیکه نمی‌بایست برای یک تشکل زنان چنین باشد. اگر با فاصله‌ی بیشتری به قضیه نگاه می‌کردیم و با یک چشم انداز گسترده‌تر، این بحث‌ها اصلاً تعیین‌کننده نبود. خصوصاً اینکه برخی از افراد با این بحث‌ها، کار را رها می‌کردند و می‌رفتند. مثلاً بحث زیادی درمی‌گرفت بر سر اینکه آیا در این اعلامیه گفته شود حجاب ارتجاعی است یا اینکه به جای ارتجاعی واژه‌ی دیگری را باید به کار گرفت. بحث‌ها در این حد بود. واقعاً مسخره بود. البته اگر به آن روزها فکر کنیم، می‌بینیم که این بحث‌ها برای برخی چنان حیاتی بود که طرح نشدن‌شان امکان نداشت.

س: "اتحاد" اتفاقاً زیاد به حجاب برخورد نکرد. چرا؟

ج: برای اینکه باید اکثر بچه‌های "اتحاد" را مجبور می‌کردی که روسری‌شان را بردارند! می‌گفتند این مسئله‌ی زنان نیست. ما می‌گفتیم اولاً که هست و ثانیاً شما باید با هر اجباری برخورد کنید. درگیری‌هایی که وجود داشت، از این نوع بود. حساسیت کافی وجود نداشت و عدم برخورد هم از همین جا ناشی می‌شد. مسئله‌ی دیگر این بود که زن‌های "اتحاد ملی زنان" نمی‌دانستند به چه چیزهایی باید جواب بدهند. خوب، مسئله‌ی حجاب مهم بود. ولی چه می‌بایست می‌کردیم؟ چه برنامه‌ای باید اجرا می‌کردیم؟ یادم هست وقتی که تظاهرات جلوی نخست‌وزیری پیش آمد (تیر ۵۹)، عده‌ای مخالفت می‌کردند و می‌گفتند تحت عنوان "اتحاد" شرکت نکنیم. فردی شرکت کنیم (اینها کسانی بودند که بعداً با "اکثریت" رفتند). برایشان مهم این بود که علیه دولت موضع‌گیری نشود. اما مسئله‌ی بسیار مهم‌تر این بود که حتی آنها هم که شدیداً موافق شرکت بودند، نمی‌دانستند چه باید بکنند. در تظاهرات شرکت می‌کردیم برای چه کاری؟ برنامه نداشتیم. سردرگم بودیم. اگر برای خود ما مسائل روشن بود، به هیچ وجه موضع‌گیری "فدائی"‌ها نمی‌توانست تعیین‌کننده باشد. ما اگر به اندازه‌ی کافی کارآئی داشتیم، خودمان مسائل را پیش می‌بردیم. ممکن بود بین مان درگیری و بحث هم پیش بیاید. طبیعی است. اما حالا که به این تجربه نگاه می‌کنیم، باید به خودمان هم برخورد کنیم و ببینیم مشکل چه بود؟ مشکل ما این بود که در مورد این مسائل نه برنامه‌ی روشنی داشتیم و نه سیاست روشنی برای پیشبردش. حتی در مورد مسئله‌ی حجاب.

س: چرا در متن گزارش به این نکاتی که تو مطرح می‌کنی کم برخورد شده؟

ج: نویسنده با برخی کمیته‌ها (کارمندی و...) کار نمی‌کرد. او بیشتر به کمیته‌ی محلات

پرداخته و مسائل و مشکلات آن را مطرح کرده؛ که البته درست هم هست. چرا که نویسنده در آنجا کار می کرده و در جریان درگیری های آن بوده. این هم درست است که اکثر هواداران جریانات چپ در این کمیته فعال بودند و بین شان درگیری نظری هم به وجود می آمد. نویسنده از درگیری های خودش با "فدائی" ها حرف می زند. اما من اصلاً در جریان بخشی از مسائل و مشکلاتی که در این متن مطرح شده، نبودم و هیچ اطلاعی نداشتم. مثلاً در مورد بحث "هسته ی سرخ"^۴ و یا برخی بحث هایی که در جلسات سیاسی این کمیته آمده.

س: تو اصلاً با کمیته ی معلات ارتباط نداشتی؟

ج: چرا داشتیم. ولی مسئول آن نبودم. بنابراین کمتر از نویسنده ی "گزارش" با آنها در تماس بودم. خیلی کمتر. گاه به گاه، به جلسات آموزش سیاسی شان می رفتم. ما تمام روزهای هفته غیر از جمعه، در "اتحاد" جلسه ی آموزش سیاسی داشتیم. درباره ی مسائل مختلف روز یا مسائل زنان. بخشی از این بحث ها، در آن جلسات سیاسی طرح می شد. اما نه همه ی آنچه در این "گزارش" آمده. بنابراین من در جریان آنها نبودم. مثلاً در مورد رابطه با سازمان "فدائی". من چنین رابطه ای را که اینجا شرح داده می شود، با "فدائی" ها نداشتم. البته من تا پیش از انشعاب با "سازمان چریک های فدائی خلق" کار نمی کردم. دلیل کار نکردنم هم این بود که از ابتدا برای من خیلی مهم بود که روی مسائل زنان کار کنم؛ و اصولاً پس از جلسات اول تماس با مسئولین "فدائی" (بعد از تظاهرات ۸ مارس ۵۷)، به این نتیجه رسیدیم که اینها از دلمشغولی های ما خیلی به دورند. البته کسانی هم بودند که اصرار داشتند که تماس ادامه یابد. می گفتند باید صحبت را ادامه داد. اما برای برخی از ما از همان جلسات اول روشن شده بود که "فدائی" ها نه می توانند و نه اصولاً می خواهند که درگیر مسئله ی زنان شوند. بنابراین ما استقلال خود را از همان ابتدای کار اعلام کردیم. اکثر کسانی که در آغاز کار به "اتحاد" پیوستند، هوادار "فدائی" نبودند. هرچند که از هواداران "فدائی" هم تعدادی بودند. بعد از مدتی که رابط تعیین کردند، زنان دیگری را هم برای کار کردن به "اتحاد" فرستادند.

س: در گزارش آمده که یک بار به اعضای فرمی داده شد برای تحقیق در مورد دلایل همکاری با "اتحاد". ۹۰٪ افراد پاسخ داده بودند که به دلیل کار سیاسی و یا رابطه ی سیاسی با "فدائیان" به "اتحاد" آمده اند.

ج: الان دقیقاً به خاطر نمی آورم نتیجه ای که از آن پرسشنامه ها گرفته شد چه بود. ولی این ۹۰٪ می تواند متعلق به مقطع انشعاب "اکثریت" و "اقلیت" بوده باشد. در این زمان بحث

۴- برای مثال ن. ک. به بخش مربوط به نشریات در "گزارش"

حادی در رابطه با کارکرد سازمان‌های دموکراتیک وجود داشت. در آن موقع "فدائی" ها تعداد زیادی را به "اتحاد" فرستادند. به طوری که باعث شد کارها بهم بریزد.

س: به چه هدفی این کار را کردند؟

ج: به نظر من آن موقع تکلیف‌شان را هنوز روشن نکرده بودند. نمی‌دانستند با "اتحاد" چه می‌خواهند بکنند. چون تا ۵ ماه پس از انشعاب، طرفداران "اکثریت" هنوز در "اتحاد" بودند. بحث زیادی بر سر سازمان‌های دموکراتیک و نیز بر سر دولت طرح بود. می‌توانم بگویم تنها جایی که بحث کاملاً باز بود "اتحاد" بود. حدمم این است که در این مقطع هدف "فدائیان" ("اکثریت") این بود که "اتحاد" را در دست خود قبضه کنند. برای همین هم تعداد زیادی را به "اتحاد" فرستادند.

س: سازمان "فدائی" که به طور کلی توجه زیادی به مسائل زنان و "اتحاد" نداشت. چرا یک مرتبه در این دوره اهمیت "اتحاد" برای "فدائی" ها زیاد شد؟

ج: به هر حال "فدائی" ها همیشه به "اتحاد" به عنوان یک امکان توجه داشتند. در "گزارش" هم به این مسئله اشاره شده. چون امکان خیلی خوبی هم بود. تماس‌های وسیع و زیادی داشت که می‌شد از آنها استفاده کرد. در مورد رابط "فدائی" هم (که در "گزارش" زیاد از او صحبت شده) بگذار من تجربه‌ی خودم را بگویم. من از ابتدا تا آخر کار "اتحاد"، مسئول ارتباطات بودم. بعد از دوره‌ای البته دو نفر شدیم. علاوه بر اینکه مسئول ارتباطات خارجی "اتحاد" بودم، با تمام کسانی هم که برای فعالیت به "اتحاد" مراجعه می‌کردند مصاحبه می‌کردم و از آنها می‌پرسیدم که چه می‌کنند و چه علاقتی دارند و... تا بتوانیم آنها را در کمیته‌ها سازماندهی کنیم. وقتی رابط "فدائی" ها آمد، با او هم مصاحبه کردم...

س: چطور به یکباره چنین رابطی را پذیرفتید؟

ج: ما نپذیرفتیم. در "اتحاد" باز بود. هر کسی می‌توانست بیاید. ما که کار مخفی نمی‌کردیم. علنی بودیم و همیشه دفتر داشتیم. به هر حال، اول یکی از رابطین آمد، بعد یکی دیگر. اولی گفت که طرفدار شریعتی بوده و چون یک کتاب شریعتی خوانده، در زمان شاه دستگیر شده. در زندان طرفدار "سازمان چریک‌های فدائی خلق" می‌شود و در زمان قیام آزاد می‌گردد. از کتاب‌های چپ، "چه باید کرد" را شروع کرده و هنوز تمام نکرده بود. می‌گفت که "فدائی" ها او را برای کار به "اتحاد" فرستاده‌اند. از او پرسیدم خودش آیا علاقه‌ای به کار زنان دارد. گفت علاقه‌ای ندارد. به او گفتم اگر علاقه‌ای نداری، اینجا نیا! این حرف را البته به خیلی‌های دیگر هم زدم. بعضی‌ها می‌رفتند و بعضی‌ها برعکس می‌ماندند. به او گفتم اگر اصرار داری که در "اتحاد" کار کنی، من به تو یک لیست مطالباتی می‌دهم. باید شروع به مطالعه کنی. وگرنه دلیلی ندارد

اینجا بمانی. میان من و او همیشه دیالوگ برقرار بود. از او در مورد مطالعاتش می پرسیدم. بعد از مدتی، به من گفت که یکی از رفقای ما دلش می خواهد ترا ببیند و با تو صحبت کند. پذیرفتم. حدس می زنم کسی که با او ملاقات کردم، مسئول همین رابط در سازمان بود. او را دیدم و با او بحث کردم. بحث بر سر سازمان های دموکراتیک بود. ضمناً در مورد لیست مطالعاتی از من سؤالاتی کرد. به نظر نمی رسید که آشنائی چندانی با مسائل زنان داشته باشد.

درگیری هایی که در "گزارش" از آنها صحبت می شود، خود نویسنده درگیرشان بود. در واقع به نظر می رسد که سخنگوی "فدائیان" در "اتحاد"، به نوعی خود نویسنده ی گزارش بود، نه رابطین. آنها در چنین سطح و موقعیتی نبودند که در بحث ها شرکت کنند. به عبارت دیگر، پیش برنده ی سیاستی که "فدائیان" تعیین می کردند و رابطین ابلاغ می کردند، نویسنده ی همین گزارش بود. چون آدم با کفایت و بسیار فعالی بود. خود او بود که بیشتر درگیر موضع گیری ها و بحث های سیاسی می شد. البته بر اساس مطالب این گزارش، معلوم می شود که خود او هم بخشاً مخالف آن بحث ها بوده است.

س: شما به عنوان یکی از کسانی که به هر حال مرتب در "اتحاد" بودید، این درگیری ها و بحث ها را اینطور که نویسنده ی گزارش آورده حس نمی کردید؟

ج: طرف این بحث ها ما نبودیم. همانطور که در متن آمده، رابطین در جلسات، خیلی کم بحث می کردند. مسئولیتی هم نداشتند. چون زندگی مخفی داشتند، اساساً در بسیاری از فعالیت های علنی درگیر نمی شدند و بحث هم نمی کردند. آنها در واقع نظر نداشتند، موضع داشتند. مجری و پیشبرنده ی بحث ها اغلب خود نویسنده ی "گزارش" بود. به همین علت نیز درگیر این مسائل بود و فشار فوق العاده ای هم به او وارد آمده. یادم می آید که بعدها، در درگیری های مفصل مقطع انشعاب، به من می گفت بحث های تو بحث های "اقلیت" نیست. می گفتم خوب نباید هم باشد! اگر من "اقلیت" را قبول دارم، به این دلیل است که جریان نیست رادیکال. اما خیلی از نظراتش را قبول ندارم. من اینجا نظر خودم را می دهم و از طرف خودم حرف می زنم. درگیری های دیگری که در "اتحاد" بر سر مسائل پیش می آمد، مثلاً در مورد انتخاب هیئت اجرائی و مخالفت با انتخاب یکی از کاندیداها و یا بحث های نظری دیگر، همه با خود نویسنده ی گزارش بود نه با رابطین سازمان. این اواخر البته آنها مسئولیت هایی هم پذیرفته بودند، در بخش تحریریه و یا... اما همیشه وظیفه ی اجرائی می گرفتند نه نظری. مثلاً ارتباط با چاپخانه و...

س: من سعی کردم با همین رابطی که صحبتش هست، تماس بگیرم و از او بخواهم نظراتش را بگوید. اما نپذیرفت. فکر می کنی تجربه ی این دوره برایش دردناک بود؟

ج: نمی دانم. اما نکته ای هست و آن اینکه او باید به خودش هم برخورد کند. می دانم که دیگر کار زنان نمی کند. هرچند که به من گفته که بهترین دوران فعالیتش، با "اتحاد" بوده. واقعاً همه ی این بچه ها در روند کارشان در "اتحاد" تغییر کردند و به کار علاقمند شدند. مطالعه کردند و خودشان رشد کردند. یکی دیگر از مسائلی که در این متن وجود دارد و من با آن توافقی ندارم، این است که در آن طوری برخورد می شود که گویا کسانی که در "اتحاد" بودند - مثلاً هواداران "فدائی" و... آدم های پاسیو و ناتوانی بودند که قدرت تشخیص مسائل را نداشتند و هرچه هم در "اتحاد" اتفاق می افتاد، از سوی سازمان "فدائی" دیکته می شد. درحالیکه به نظر من اینطور نبود. تحلیل این مسئله برای زنان خیلی مهم است که چرا اینگونه پیروی می کنند؟ در این متن، کوچک ترین اشاره ای به این مسئله نمی شود. چیزی که تا همین امروز هم مطرح است، پیروی زنان از مردان شان است در مسائل نظری. در مقطع انشعاب سازمان "فدائی"، مسئله ای که پیش آمد و توجه مرا جلب کرد و خیلی غمگینم کرد این بود که فقط دو تا از زنانی که من می شناختم، مواضع شان با مردشان فرق می کرد. من جز این دو زن هیچ زن دیگری را نمی شناسم که با شوهرش تفاوت نظری داشته باشد. وقتی مسئله اینقدر همه گیر است، باید با آن برخورد شود. باید زنان برخورد کنند که چه جایگاهی برای خودشان قائلند. این در تحلیل عملکرد گذشته خیلی مهم است. حتی چندتا از زنان آگاه "اتحاد" هم مانند شوهرانشان جهت گیری کردند. مثلاً موردی که مرا حیرت زده و ناراحت کرد، هایدی مغیثی بود. او که از زنان آگاه "اتحاد" بود، به هنگام بیرون رفتن هواداران "اکثریت"، همراه آنها از "اتحاد" جدا شد. اما این را هم بگویم که بعدها، در جریان کنفرانس بنیاد پژوهش ها (سال ۱۹۹۴) هایدی صادقانه از خودش انتقاد کرد. با توجه به همه ی این مسائل، حالا که ما به خودمان برخورد می کنیم، نمی توانیم بگوئیم که تحت ستم یک سازمان قرار گرفته بودیم. من می گویم که ما خودمان هم نقش داشتیم. در این نوشته به این مسئله اصلاً پرداخته نمی شود.

س: در این نوشته، کمتر از کسانی صحبت شده (مثل خود تو و یا زهره خیام) که هم هوادار "فدائی" بودند و هم معتقد به مبارزه و تشکل مستقل زنان. موقعیت این گروه از اعضای "اتحاد" چگونه بود؟ تجربه ی شخصی خود تو چیست؟

ج: من توضیح دادم که شروع "اتحاد" چگونه بود. در این نوشته شکل گیری "اتحاد" به طور دقیق مورد بررسی قرار نمی گیرد. در حالیکه نحوه ی شکل گیری توضیح گر خیلی چیزهاست. ما جریان "فدائی" را به عنوان یک جریان رادیکال قبول داشتیم. اما این طور نبود که هرچه آنها می گفتند قبول داشته باشیم. تازه اگر نشریات آن دوره ی "فدائیان" را دنبال کنی، می بینی که یک نظر وجود ندارد. اصولاً سازمان "فدائی" در آن دوره ترکیبی بود از آدم های گوناگون؛

شاید سازمان‌های دیگر نظیر "پیکار" هم همینطور بودند. سازمان "فدائی" مجموعه‌ای بود از آدم‌های رادیکال. نظری که آنها اعلام می‌کردند، عمدتاً نظری نبود که مبنایش یک رشته بحث روشن و مشخص و جاافتاده باشد. این فرصت را هیچکدام از این گروه‌ها نداشتند. یادم هست که پس از انشعاب "اکثریت" و "اقلیت"، آمدند به من ورقه‌ای دادند برای عضویت (پس از انشعاب من با "اقلیت" بر سر مسائل زنان همکاری می‌کردم). بحث مواضع بود و... من هم برایشان جواب نوشتم که شما که هستید که مواضع اعلام می‌کنید؟ اصلاً این مواضع از کجا آمده و طبق چه بحث و نظریه‌ای مواضع سازمان شده؟ گفتند خوب این نظری است که وجود داشته، رفیق بیژن گفته و... به هر حال، من و زهره همیشه در "اتحاد" نظرات خودمان را می‌گفتیم.

س: آیا به شما انتقاد نمی‌شد؟

ج: نه. برای اینکه ما در ابتدا رابطه‌ی تشکیلاتی با "فدائیان" نداشتیم. حتی زمانی هم که من با "اقلیت" کار می‌کردم، از ابتدا گفته بودم که اگر من نظری را قبول نداشته باشم، هیچوقت به عنوان موضع اعلام نمی‌کنم. این از اول روشن بود.

س: در مواردی که اختلاف پیش می‌آمد، واکنش شما چه بود؟ مثلاً در مورد مسئله‌ی کاندیدا کردن آیت‌الله طالقانی برای ریاست جمهوری چه برخوردی کردید؟ یا انتخابات مجلس خبرگان؟

ج: در مورد لیست انتخاباتی خبرگان، در "اتحاد" بحث شد. عده‌ای می‌گفتند وقتی اصلاً خبرگان را قبول نداریم، چرا باید رأی بدهیم؟ بعد هرکسی برای خودش تصمیم گرفت چه کار کند. در مورد خبرگان ما لیست اعلام نکردیم؛ در مورد انتخابات مجلس لیست اعلام کردیم. بنا شد لیستی از تمام زنان کاندیدا تهیه و از آنها حمایت کنیم. این نظر غالب در "اتحاد" بود. عده‌ای با آن مخالفت کردند. درگیری پیش آمد و قرار شد از کاندیداهای "فدائیان"، "مجاهدین" و "پیکار" حمایت کنیم. به همین علت در مراسم بزرگداشت ۸ مارس همان سال، از کاندیداهای زن این سازمان‌ها دعوت کردیم در مراسم شرکت کنند. یک نکته‌ی دیگر را هم باید اینجا بگویم. بزرگ‌ترین درسی که من در دوره‌ی کار خود با "اتحاد" گرفتم، ماجرایی کاندیداتوری طالقانی بود. وقتی مسعوده مطرح کرد که طالقانی دوزن دارد و چرا باید یک سازمان زنان از یک مرد دوزنه حمایت کند، برای اولین بار چنین مسئله‌ای به ذهن من آمد. این یک درس مهمی بود. این حساسیت را من نداشتیم. این حساسیت در اثر کار با "اتحاد" در من تثبیت شد. در برخی از ما که فعالیت‌مان در "اتحاد" تعیین کننده بود، این حساسیت‌ها کم بود. من حالا نمی‌توانم بگویم که همه‌ی مسائل به گردن "فدائی"‌ها بود که می‌گفتند این کار را بکنید یا نکنید. در نتیجه قبول می‌کنم که برخی از کم‌کاری‌های "اتحاد"، مربوط به خود من و آگاهی خود من بود.

س: آیا هیچگاه سعی کردید زنان قدیمی عضو "فدائی" (در زمان مبارزه ی چریکی) را جلب "اتحاد" کنید؟

ج: همان روز تظاهرات ضدحجاب امفند ۵۷، جمعیت به سوی ستاد رفت. شایع شده بود که اشرف دهقانی می خواهد حرف بزند. او نیامد. در این فاصله ما خواستیم با یکی دو تا از بچه های قدیمی حرف بزنیم. واقعاً دردناک بود! یک عده چادر سیاه به سر کرده و رویشان را هم گرفته بودند. از گوشه ای که ایستاده بودند، به ما نگاه می کردند و پوزخند می زدند! به ما و به تظاهرات. برای من دیگر هیچ جذبه ای نداشت که بروم و با آنها حرف بزنم. در آن مقطع خیلی سعی کردم با اشرف دهقانی حرف بزنم. او هیچوقت حاضر نشد. بچه های قدیمی دیگر هم همینطور. آنها می گفتند که اینها همانند زنان بورژوازی شیلی هستند. آنها را تحقیر می کردند. خیلی از بچه های فعال در آن دوران کار زنان را تحقیر می کردند. برای من مهم نبود که این زنان چه نظری دارند. من هر کسی را که می شناختم، با هر نظری، اگر توانائی و تجربه ای در این زمینه داشت، او را تشویق به کار در "اتحاد" می کردم. تعداد خیلی کمی پذیرفتند. بقیه می گفتند این کار اشتباه است. در خدمت زنان بورژواست. من می گفتم برای خود من که مسئله ی زن مسئله است. برای شما هم باید مسئله باشد. اغلب نمی پذیرفتند. می گفتند حالا یک چادر هم به سر کنیم، چه اهمیتی دارد؟ نه تنها در آن ابتدا، تا سال ۶۰ هم همینطور بود. هیچکدام از این تیپ آدم ها هرگز تمایلی به کار در "اتحاد" ابراز نکردند. بعدها، در تبعید، وقتی در تشکل های سیاسی مشکلاتی پیش آمد و خواست های دموکراتیک حادث تر شد، آنها هم البته تغییر کردند.

س: از نظر تو، وجود دو جریان عمده ی فکری در درون سازمان "فدائی" که مدت ها پیش از انشعاب "اکثریت" و "اقلیت" هم در این سازمان وجود داشت و اختلافات نظری این دو جریان، چه تأثیری در نحوه ی برخورد "فدائیان" به مسئله ی زنان و "اتحاد" به طور ویژه داشت؟

ج: پیش از انشعاب، همانطور که گفتم، هیچ رابطه ی تشکیلاتی با "فدائیان" نداشتم. من در یک جمعی شرکت می کردم که همراه دوستان قدیمی ام کار تئوریک می کردیم. یکی از بچه های عضو "اقلیت" در آن جمع بود. برخوردی که آنها نسبت به مسائل دموکراتیک داشتند متفاوت بود. در مقطع انشعاب، ما متوجه شدیم که فقط ۶ نفر هوادار "اقلیت" در "اتحاد" وجود دارد. در نتیجه این مسئله نمی توانست چندان تعیین کننده باشد. درگیری ای که می تواند به مسئله ی "اقلیت" و "اکثریت" مربوط شود، برخورد به دولت بود. "اقلیت" دولت را ارتجاعی می دانست و "اکثریت" "خرده بورژوا" و سیاستش عدم برخورد به دولت بود. مسئله ی زنان هم از این زاویه برایش مهم نبود و می گفت فرعی است. اصولاً در مورد تمام خواست های دموکراتیک

همین طور بود. جریانی که بعدها "اقلیت" شد معتقد بود که به مسائل دموکراتیک باید پرداخت؛ مسئله‌ی زنان نیز یکی از آنها بود. پس از انشعاب، "اقلیت" قبول کرد که در مورد زنان کار کند. برنامه‌ی مطالعاتی زنان را در دستور کار گذاشت. در همه‌ی بخش‌ها، هسته‌هایی تشکیل داد که اخبار و مسائل زنان را جمع‌آوری و به آنها برخورد کند. یعنی برخورد نظری و عملی به این مسئله را پذیرفت. این تفاوت‌ها وجود داشت، ولی در "اتحاد" تعیین‌کننده نبود. اینها شاید بحث‌های "هسته‌های سرخ"ی است که در این متن از آنها یاد شده. ولی در جلسات سیاسی "اتحاد" مطرح نبود. یا حاشیه‌ای بود. بیشتر، حساسیت‌های فردی عمل می‌کرد و عمدتاً در موضع‌گیری‌های سیاسی خلاصه می‌شد که ربطی هم به "اتحاد" نداشت. مثلاً در جریان بحث‌های سیاسی روز و یا وقتی واقعه‌ی مهمی اتفاق می‌افتاد. بازتاب اختلافات "اقلیت" و "اکثریت" در "اتحاد" اغلب به این ترتیب بود.

س: بچه‌های طرفدار "اکثریت" خیلی زیادتر بودند؟

ج: بله. در واقع باید گفت "اکثریتی" هم نبودند. مثلاً یکی از مسائلی که در این متن اصلاً به آن اشاره نمی‌شود این است که در مقطعی که اختلافات زیاد شد، اکثر هواداران "فدائی" طرفدار "اکثریت" نشدند؛ طرفدار "جناح چپ" شدند. "اکثریت" تنها در ماه‌های آخر بود که اعلام کرد مواضعش چیست. ولی آن وقت که جدائی تشکیلاتی پیش آمد، "اکثریت" توان بیشتری داشت و اکثر افراد را با خود برد. این مسئله تنها در مورد "اتحاد" پیش نیامد. در بخش دانشجویی هم همینطور شد. در این متن اصلاً به این نکته اشاره نمی‌شود، در حالیکه بسیار مهم است.

س: پس "اتحاد" به یکباره نیروی زیادی را از دست داد؟

ج: بله. آنها به ناگهان رفتند. نه چیزی گفتند و نه توضیحی دادند. نه قبل و نه بعد از رفتن! هواداران "جناح چپ" ماندند. ولی تعداد آنها کم بود. در حالیکه در ابتدا سمت‌گیری به "اکثریت" کم بود و اغلب به "جناح چپ" تمایل داشتند. در واقع "اکثریت" با یک شگرد تشکیلاتی اکثر افراد را با خود برد. شاید آنها در "هسته‌های سرخ" سازماندهی شده بودند و بدین ترتیب به "اکثریت" پیوستند.

س: آیا هواداران "فدائی"‌ها که در "اتحاد" بودند بین خودشان جلساتی داشتند؟

ج: حتماً داشتند. حالا چطور، نمی‌دانم. رابط "فدائی"‌ها که پیش از این از او صحبت شد، کمی قبل از انشعاب، به من گفت که می‌خواهند هسته‌ای برای کارهای مطالعاتی به وجود آورند. پرسیدم با چه کسانی؟ چند نام گفت. گفتم نه، با این ترکیب موافق نیستم. پیشنهاد یک جمع ۵ نفری را کردم و گفتم اگر با این پیشنهاد موافقت کنید، من می‌توانم کار کنم. پیشنهاد را نپذیرفت. وقتی این مسئله را با من در میان گذاشت، حتماً این جمع‌ها وجود داشت و با دیگران

نیز مطرح می شده.

س: آیا فکر می کنی که "خارج کشوری" بودن اکثر گردانندگان "اتحاد" در شیوه ی برخورد "فدائی" ها به آنها تأثیر داشت؟

ج: فکر نمی کنم که این مسئله مطرح بود. من شخصاً نمی خواستم با آنها کار کنم. آنها روی کسانی حساب می کردند که اعضای "فدائی" بودند و می توانستند آن نقشی را بازی می کنند که رابطه ها بازی می کردند. یعنی کسانی که صد درصد تحت کنترلشان باشند را می خواستند. رابطه ها کسانی بودند که زندگی مخفی داشتند و وابستگی صد درصد تشکیلاتی. کسانی که تحت کنترل در نمی آمدند چندان مورد پسند نبودند!

س: پس از انشعاب وضعیت چگونه شد؟

ج: وقتی "اکثریت" رفت، یک درک همگون تری به وجود آمد. تجربه هم پیدا کرده بودیم و دوره ی جدید را خیلی خوب شروع کردیم؛ با اطمینان به خودمان، با آگاهی به توافق ها و تفرق هایمان. در عین حال پس از سه سال بحث، فهمیده بودیم که برنامه مان برای کار چقدر هم خوانی دارد. اینجا بود که مسئله ی ۳۰ خرداد پیش آمد. درست پیش از این واقعه اما، برنامه های خیلی موفقی را پیش بردیم. مانند افشاگری بر سر قانون فصاص. بعضی هواداران "اکثریت" وقتی می رفتند، از دیدن اینکه برنامه ها چقدر خوب پیش می رود، از رفتن شان متأثر بودند. یکی از نکات "گزارش" این است که تمرکزش بر هواداران "فدائی" است و به دیگر گرایش های موجود در "اتحاد" نمی پردازد. مثلاً از طرفداران "راه کارگر" اصلاً صحبت نشده. درحالیکه آنها افراد بسیار با کفایتی بودند و با تجربه. تا به آخر هم کار خود را ادامه دادند. برای اکثرشان، کار در "اتحاد" مهم تر از کار تشکیلاتی شان بود. حتی در مقطع ۳۰ خرداد که "راه کارگر" تمام ارتباط هایش را قطع کرد، آنها به کار با "اتحاد" ادامه دادند. در عین حال بگویم که در مقطعی که "اقلیت" کنگره اش را برگزار کرد، بخش های دموکراتیک را منحل کردند و خواستند که ارتباط های بخش زنان را در دست خودشان بگیرند. من گفتم چنین کاری نمی کنم. از خود افراد باید سؤال شود. اگر کسی می خواهد با شما کار کند، رابطه می گیرد. من نمی توانم سر خود همه ی ارتباط ها را به شما بدهم. اکثر "اقلیتی" هایی که با "اتحاد" کار می کردند، حاضر نشدند بروند با "اقلیت" کار کنند. چون می خواستند در رابطه با زنان کار کنند. به طور کلی، پس از مدتی کار، همه ی کسانی که با "اتحاد" کار می کردند، به کار زنان علاقمند شدند و این کار برایشان مهم شد.

س: پس از ۳۰ خرداد، کار به چه ترتیب پیش رفت؟

ج: یکی دو ماه پس از ۳۰ خرداد، دوباره کار را از سر گرفتیم. تا آبان ماه، هنوز دفتر را

داشتیم. اما از آنجا که حزب الله چند بار به آنجا آمده بود، دیگر رفت و آمد به دفتر را قطع کردیم. به همه گفتیم که هر کس مشکل امنیتی دارد، دیگر به "اتحاد" نیاید و هر جور که صحیح می‌داند، فعالیت کند. ولی خیلی از کسانی که با هم کار می‌کردند و رابطه‌ی نزدیک پیدا کرده بودند، به رابطه‌شان ادامه دادند. شورای مرکزی نیز بر حسب ضرورت جلسه می‌گذاشت و در مورد مسائل بحث می‌کرد. در مهرماه ۶۰، مسئله‌ی تشکیل "شورای ملی مقاومت" پیش آمد. گروه‌های مختلف نظر می‌دادند. این بحث در "اتحاد" از سوی کسانی که طرفدار این شورا بودند، طرح شد. آنها معتقد بودند که "اتحاد ملی زنان" هم باید نظر بدهد و از "شورای ملی مقاومت" دفاع کند. بحث حادی در شورای مرکزی پیش آمد. یک اقلیت کوچک (سه نفری) مخالف بود که ما از کسانی دفاع کنیم که طرفدار یک حکومت مذهبی هستند. آنها که همواره خود را دموکرات می‌دانستند و به خیلی چیزها (مثل حجاب و...) برخورد کرده بودند، همه به شدت موافق حمایت از "شورای ملی مقاومت" بودند. بعد از بحث، بنا شد از "شورا" حمایت مشروط شود. با همه‌ی این تجربه‌ی سه ساله، نظر سه نفر که می‌گفتند یک گروه دموکرات نمی‌تواند از طرفداران حکومت مذهبی دفاع کند، مورد پذیرش قرار نگرفت. حتی بقیه حاضر نشدند که در همان اعلامیه عنوان شود که عده‌ای از اعضا هم مخالف این حمایت هستند. این تجربه مرا خیلی افسرده کرد. ما به عنوان زنانی که این مدت با هم مبارزه کرده بودیم، باز هم وقتی مسئله‌ی پیروی از مردان پیش می‌آمد، دچار مشکل می‌شدیم. گنجی هم البته در آن مقطع خیلی زیاد بود. "اقلیت" از "شورای ملی مقاومت" حمایت نمی‌کرد، ولی مخالفت هم نمی‌کرد و معلوم نبود موضعش چیست؟ "جناح چپ" موافق حمایت بود. تمام آنها که به "منفردین" معروف بودند هم به شدت موافق دفاع از "شورای ملی مقاومت" بودند (گرایش "اتحاد چپ" و...)، اعلامیه نوشته شد و فرستاده شد؛ در نشریات خارج از کشور هم به چاپ رسید. این آخرین اعلامیه‌ی "اتحاد ملی زنان" بود.

س: فراکیون معروف به "منفردین" چگونه عملکردی داشت؟ آیا واقماً در عمل وجود داشت؟
ج: من خبر ندارم.

س: تو خودت را بیشتر با این افراد نزدیک حس می‌کردی یا با هواداران "فدائی"؟

ج: مسائل اینقدر روشن و شسته و رفته نبود! مثلاً حساسیت‌های نسری بصیری برای من خیلی جالب بود. کمتر کسی این حساسیت‌ها را داشت. برای نمونه در مورد کتک خوردن یک زن از شوهرش و... او حساسیتش خیلی زیاد بود. من ابتدا این حساسیت‌ها را نداشتم. خیلی چیزها یاد گرفتم. اما همه‌ی افراد غیرفدائی یکجور نبودند و همگی این حساسیت‌ها را نداشتند. به این معنی منفردین یک گرایش نبودند. تازه آنها خودشان هم در نوسان بودند. نمی‌دانم با هم

رابطه ی تشکیلاتی داشتند یا نه. دوستی وجود داشت. در "اتحاد" رابطه ی دوستانه و عاطفی خیلی خوبی بین بچه ها به وجود آمده بود؛ حتی با هواداران "اکثریت".

س: علیرغم این رابطه ی دوستانه، به برخی از افراد برخوردهای بدی می شد.

ج: درست است. من خودم با برخوردهای بعضی ها خیلی درگیری داشتم. مثلاً به فریده که کاندیدای عضویت در هیئت اجرایی شده بود، برخورد بسیار بدی شد. این برخوردها هرچند حاد می شد، اما خصمانه نبود.

س: چند کلمه هم در مورد خودت بپرسم. آیا از زمان تحصیل در خارج کشور مسئله ی زنان برایت اهمیت داشت و تصمیم داشتی در این زمینه کار کنی؟

ج: در ابتدا علاقمند بودم که در مورد مسائل دموکراتیک کار کنم. قبل از ۸ مارس، اعلامیه ای را دیدم که بچه های آلمان (که پیشترها روی مسائل زنان جلسات مرتبی در آلمان داشتند) تهیه کرده بودند. من و زهره تصادفاً این اعلامیه را در دانشگاه تهران دیدیم. فهمیدیم که بحث بر سر تشکیل یک سازمان دموکراتیک زنان است. این مسئله ی مورد علاقه مان بود. رفتیم و در بحث شرکت کردیم و بعد هم به ادامه ی کار علاقمند شدیم. اما اگر تظاهرات ۸ مارس روی نداده بود، شاید ما هم به این سرعت شروع به کار روی مسئله ی زنان نمی کردیم. ما قبول داشتیم که نباید به دنبال درست کردن یک تشکیلات از بالا باشیم. اعلام موجودیت هم نکردیم؛ با وجودیکه بحث ها پیش از ۸ مارس شروع شده بود. ما هنوز در حال کار کردن در مورد سازمان های دموکراتیک بودیم. ولی تظاهرات ۸ مارس باعث شد که حساسیت ما خیلی بیشتر شود و شدیداً درگیر قضیه شدیم. به طوریکه دیگر درگیر هیچ فعالیتی به جز زنان نشدیم. ما هیچ قراری از پیش برای تظاهرات ۸ مارس نداشتیم. به طور خودبخودی شرکت کردیم. آنچه که توجه مرا از پیش به خود جلب کرده بود، مشاهده ی تظاهرات وسیع زمان انقلاب بود. اینکه این همه زن با چادر و روسری در راه پیمائی ها شرکت می کنند برای من ترسناک بود. در همان وقت نشریات آمریکائی مانند نیوزویک و یا تایمز با زنانی که در تظاهرات شرکت داشتند، مصاحبه می کردند. آنها می گفتند ما نمی خواهیم حجاب داشته باشیم. اما می خواهیم که شاه برود. دنباله روی این زنان برای من قابل توجه بود. برای همین، اولین کاری که در "اتحاد" شروع کردم، کار کمیته ی تحقیق بود. از دو سال پیش از انقلاب، همه ی روزنامه ها را جمع کردیم تا ببینیم در مورد زنان چه مسائلی در آنها نوشته شده است. می خواستیم ببینیم چرا زنان اینگونه رفتار کردند؟ چرا در تظاهرات شرکت کردند و چرا این همه از خمینی حمایت کردند؟ همه ی چیزهایی را که در مورد زنان آمده بود بیرون کشیدیم. مسائل زنان پیش از انقلاب اصلاً مطرح نبود.

در ادامه ی همین بررسی ها، چندین کار تحقیقی تهیه شد که بعدها به چاپ رسید. یک کار با

ارزش کمیته‌ی حقوقی که امکان چاپ در ایران را نداشت، جمع‌آوری تمام آیه‌های قرآن و رساله‌های مختلف روحانیون در مورد زنان بود. همه‌ی اینها در مجموعه‌ای تحت عنوان "زن در جمهوری اسلامی" توسط "تشکل مستقل زنان ایرانی در اروپا، واحد "هانوفر" چاپ شد. در "گزارش" به انتشارات "اتحاد" پرداخته نمی‌شود. از جمله، جزوه‌هایی هم منتشر می‌کردیم در مورد مسائل و مشکلات زنان در محلات. مثلاً در مورد بهداشت و... به زبان ساده. اما در آنها اسمی از "اتحاد" برده نمی‌شد، چون بچه‌ها در محلات تحت فشار کمیته‌های محل بودند.

نتیجه‌ی این دوره‌ی کار این شد که حساسیت خود ما نسبت به مسئله‌ی زنان بیشتر شد. از همان ابتدا، به هیچوجه ایجاد یک تشکل وابسته را قبول نداشتیم. البته همه‌ی آنهایی که شروع به کار کردند، دلشان می‌خواست "فدائی"‌ها از ما حمایت کنند. حتی "منفردین"، در آن مقطع مهم بود که یک جریان چپ از ما حمایت کند. اگر بایکوت می‌شدیم، تمام شده بود. هرچند که از همان ابتدا، هیچگاه بحث "پیشگامیزه" شدن "اتحاد"، آنطور که در متن گزارش آمده است، مطرح نبود. اصولاً پس از تظاهرات ۸ مارس بود که مسئله‌ی زنان مهم شد. تا پیش از آن، اصولاً کسی اهمیت زیادی به مسئله‌ی زنان نمی‌داد. گروه‌های زنانی هم که تشکیل شده بودند، وابسته به سازمان‌های سیاسی بودند.

س: چرا شما کوشش زیادی نکردید که با دیگر گروه‌های زنان ارتباط بگیرید؟ دست کم در این گزارش خیلی کم به این مسئله اشاره شده.

ج: رابطه با گروه‌های دیگر خیلی زیاد بود. همکاری هم زیاد بود. جلسات "کنفرانس همبستگی" ۵ مدت‌ها ادامه داشت. مشکلی که پیش آمد این بود که ما قرار گذاشته بودیم که برنامه‌ی ۸ مارس ۵۹ را با هم برگزار کنیم. "فدائی"‌ها با برنامه‌ی مشترک مخالفت کردند. من در جلسه‌ای که "اتحاد" گذاشت (جلسه‌ای که در آن از کاندیداهای زن مجلس دعوت شده بود) شرکت نکردم. تا آن موقع، رابطه‌ی ما با گروه‌های دیگر زیاد بود. نقشی که "اتحاد" در پیشبرد بحث‌ها داشت خیلی مهم بود. پس از به هم خوردن جلسه‌ی مشترک، ارتباط‌ها هم بهم ریخت. این را هم نباید فراموش کرد که گروه‌های دیگر عمدتاً وابسته به سازمان‌های سیاسی بودند و هیچکدام فعالیت علنی "اتحاد" را نداشتند. من شخصاً رابط "اتحاد" با این جلسات بودم. اگر آن جلسات و همکاری‌ها ادامه می‌یافت، به نتایج خیلی بهتری می‌رسیدیم.

فوریه ۱۹۹۹

۵. برای توضیح بیشتر در مورد "کنفرانس همبستگی"، رجوع شود به نوشته‌ی شهین نوائی تحت عنوان تجربه‌ی سازمان‌های زنان ایران بعد از انقلاب" که در "مجموعه‌ی سخنرانی‌های سمینار پنجم بنیاد پژوهش‌های زنان ایران (س‌آنجلس، ۱۹۹۴)"، به چاپ رسیده است.

نگاهی به "گزارشی از فعالیت سه ساله ی اتحاد ملی زنان" *

فروز-آ.

فروز-آ. مسئول کمیته ی هنری و تبلیغ "اتحاد ملی زنان"، از سال ها پیش از انقلاب، مبارزات سیاسی را بدون وابستگی تشکیلاتی تجربه کرده بود. شرکتش در "اتحاد" نیز بدون تعلق به گرایش سیاسی خاصی بود. به مانند بسیاری از کادرهای "اتحاد"، پس از پایان کار این سازمان، کوشش کرد که ضمن تداوم مبارزاتش، تجربیات باارزش این سازمان را به جوان ترها منتقل کرده و آنها را در ادامه ی راه مبارزه ی زنان یاری کند.

حدود چهارده سال پیش، جمع بندی "اتحاد ملی زنان" ایران در پاریس به دست من رسید. من خود یک سال و نیم مسئول کمیته ای در "اتحاد" و عضو شورای مرکزی آن بودم. این جمع بندی توسط عده ای از مسئولین به خارج کشور رسیده بود تا در دسترس هرچه بیشتر دست اندرکاران اصلی "اتحاد" قرار گیرد و بعد از تصویب نهائی، انتشار یابد. متأسفانه به علت های مختلف، انتشار آن ابتدا به تأخیر افتاد و سپس به فراموشی سپرده شد.

به هر حال، خود من از افرادی بودم که معتقد به انتشار سریع آن بودم. چون این تجربه ی گروهی از زنان ایران می توانست برای علاقمندان بسیار مفید باشد. به هر صورت امیدوارم این بار خواسته ی من و عده ای دیگر تحقق یابد و این متن بدون حذف حتی مختصری از آن و به

* یادداشت ویراستار: مقصود از "گزارش" (یا جمع بندی)، متن بلندی است که در همین مجموعه چاپ شده است.

همراه عقاید سایر اعضا منتشر شود. باشد که سازمان‌ها و گروه‌های دیگر نیز تجربیات تاریخی، اجتماعی و سیاسی خود را در اختیار نسل‌های بعدی قرار دهند.

جمع‌بندی "اتحاد..." برای شخص من تازگی داشت. چون من از بدو فعالیت "اتحاد" وارد آن نشده بودم. اصولاً این جمع‌بندی را بیشتر نوعی گزارش درونی می‌بینم با روایتی تاریخی و تشریحی، که بیشتر به بیان موانع کار پرداخته است. ولی نمی‌توانم در صحت این گزارش تردیدی داشته باشم. در ضمن، با توجه به مقطع زمانی و شرایط سختی که این متن در آن به رشته‌ی تحریر درآمده، جزء نادر گزارش‌های نوشته شده از سوی سازمان‌ها و تشکل‌هاست که در آن سعی شده تا حد امکان واقعیت روابط درونی و نوع فعالیت‌ها و اندیشه‌ها ثبت گردد؛ آن هم در موقعی مناسب و پیش از آنکه مرور زمان، خط فراموشی بر روی رویدادها کشد و یا اینکه محافظه‌کاری مانع از انعکاس تمام واقعیات گردد.

لازم می‌بینم قبل از اینکه نظر خود را در مورد "اتحاد ملی زنان ایران" بنویسم، کمی به قبل از شروع فعالیت خود برگردم و نحوه‌ی تفکر و نگرش خود را در مورد مسائل زنان در چند خط بیان کنم.

من هم مثل بسیاری از هم‌نسلان خود (نسل بعد از جنگ دوم) که در تهران متولد شده‌ام، شاهد تحولات و تغییرات جامعه در پایتخت کشور بودم. از کودکی به علت مکان زندگی و محل دبستان و بعدها دبیرستانم، شاهد حوادث مهم تاریخی بودم؛ حوادثی مثل فعالیت حزب توده، جبهه‌ی ملی، ملی شدن نفت، شکست مصدق، دوران سانسور و خفقان، جنبش دانشجویی و حوادث دانشگاه، اعتصاب معلمان و دانش‌آموزان و مرگ خانلری؛ دستگیری‌های مشهور مثل دستگیری گروه‌هایی چون پرویز نیکخواه و یا اعتراضات مذهبیون، به ویژه خمینی و سپس فعالیت نوین جوانان در گروه‌های سیاسی و چریکی. مسلماً این حوادث در زندگی شخصی و نوع اندیشه‌ی من بسیار تأثیر داشته و به عنوان یک زن، همیشه در مورد وضعیت زنان در جامعه، نظر انتقادی داشتم. به دلایل گوناگون، از جمله راحت نبودن رفت و آمد در شهر برای یک زن یا دختر، متلک و ناسزا شنیدن، مورد توهین مردان قرار گرفتن؛ و یا قبل از انقلاب سفید، حق رأی نداشتن زنان؛ و یا این واقعیت که ولیعهد خانوادگی سلطنتی نمی‌تواند مؤنث باشد و شاه مملکت به راحتی همسر خود را طلاق می‌دهد تا صاحب پسر شود! حتا در زمینه‌های مذهبی، اینکه زنان نمی‌توانستند پیش نماز یا روضه‌خوان شوند و اصولاً صاحب قدرت مذهبی نبودند. در تظاهرات مذهبی، پسرها در نمایشات سینه‌زنی و تعزیه فعال بودند، ولی زن‌ها و دخترها

همیشه ناظر و یا سیاهی لشکر. و خیلی مسائل دیگر که همیشه موجب آزار من و خواهرانم بود که می دیدیم برادرمان آزادی های بسیار نسبت به ما دارد. ولی خوشبختانه در محیط خانه این تبعیضات نبود.

در جوانی که فعالیت سیاسی را شروع کردم، علت کلیه ی این مسائل را در روابط کلی موجود در جامعه می دانستم و هرگز به فکر نمی رسید که برای رفع این مشکلات، زنان باید گروه و تشکل اجتماعی و سیاسی مستقل و یا حتی وابسته باشند. بخصوص که در سال های ۴۰ و ۵۰، زنان به بازار اقتصادی وارد شده بودند و خود من هم بسیار فعال بودم و چندان مانعی در ورود به جامعه نمی دیدم. مسئله ی اساسی برایم کلیت جامعه بود که زیر استبداد بود و سانسور. فعالیت حزبی آزاد نبود و وحشتی به نام ساواک بر دانشگاه و فرهنگ و کل جامعه حاکم بود. بعد از انقلاب هم چون چین می اندیشیدم، توجه خاصی به مسائل زنان نداشتم و حتا در هیچکدام از اجتماعات و تظاهرات بر ضد حجاب اجباری شرکت نکردم؛ ولی بهیچ وجه مخالف آنها هم نبودم.

بنا بر پیشنهاد دوستی، در اواخر سال ۱۳۵۸ با "اتحاد ملی زنان" آشنا شدم و در برخی فعالیت های آموزشی و نمایشی شرکت کردم. محیط به نظرم صمیمانه و پرفعالیت آمد. بطور دقیق کسی را نمی شناختم. به زودی چند تن از مسئولین با من تماس گرفتند و هرکس راجع به نظرات خودش صحبت کرد که تا حدود زیادی با دیگری متفاوت بود؛ ولی همگان به کار خود معتقد بودند. منشور "اتحاد" را با دقت خواندم. در این منشور چیزی مخالف عقاید من نبود. به علت وقوع انقلاب، زنان سلطنت طلب در آن جایی نداشتند؛ چون انقلاب بر سلطنت خط بطلان کشیده بود و تازه زنان سلطنت طلب به غیر از دفاع از حقوقی که کل زنان ایران از دست می دادند، حرف تازه ای نداشتند. در حالیکه "اتحاد" ظاهراً خواهان حقوق کاملاً مساوی بین زن و مرد بود. مخالفت با گروه های وابسته به چین و شوروی هم برایم غریب نبود، چون "اتحاد ملی" زنان ایران بود و ادعای بین المللی نداشت.

اما کار کردن در "اتحاد" چندان ساده نبود. چون اگر مشغول کار عملی بودی (که در "اتحاد" کار فراوان بود) به ندرت وقت می شد در بحث ها شرکت کرد. این بحث ها تا قبل از رفتن زنان طرفدار "سازمان چریک های فدائی" (اکثریت)، جدائی نامفهوم گنگ و گاه توهین آمیز نسبت به یکدیگر بود و به هیچ وجه محور اصلی آن مسئله ی زنان نبود. پس از انشعاب، بخش طرفداران "سپهنا" (اقلیت) هم به سرعت در صدد پارگیری برآمد. البته به علت مخالفت شدید این عده با قوانین حجاب اجباری و قصاص و آشتی ناپذیری شان با حکومت، طرفداران آنها بیشتر بودند.

من، دوستان منفردم را که به گروهی وابسته نبودند، به "اتحاد" و به کمیته‌ی خود آوردم. ما بدون وارد شدن در درگیری‌های موجود، چاره را در سازماندهی و تمرکز بر کار زنان دیدیم. این تمرکز به ویژه بر روی محور تدافعی حقوق زنان بود. البته باید یادآور شوم که ما چند نفر و نیز عده‌ای دیگر، که تا قبل از انقلاب فعالین منفرد سیاسی بودیم، وجود خود را در "اتحاد" بسیار مفید می‌دانستیم. چون بیشتر افراد مسئول، دوستانی بودند که تا قبل از انقلاب در خارج از ایران بودند. آنها از نظر عقیدتی و سازماندهی، در محیط‌های دموکراتیک غربی ورزیده شده بودند؛ ولی ضعف پیاده کردن این افکار در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایران به چشم می‌خورد. ما با تجربیات اجتماعی و سیاسی خود می‌توانستیم مکمل آنها باشیم. اما ما هم مسئله‌ی زنان را نمی‌شناختیم و اصولاً هیچکدام تجربه‌ای در تشکیلات زنان نداشتیم. بحث فلسفی و ایدئولوژیک در مورد فمینیسم هم هرگز در اتحاد دامن زده نمی‌شد. کتاب‌ها و نشریاتی در مورد مسائل روز زنان وجود داشت (مثلاً در مورد زنان سوسیالیست، زنان ویتنام و فیلیپین و غیره) که خود ما هم آنها را خوانده بودیم. اما آنچه باعث علاقمندی ما به "اتحاد" و همکاری صمیمانه‌ی همه‌ی ما با آن بود، بدون اغراق، محیط دموکراتیک "اتحاد" در آن شرایط بود. هرچند "اقلیتی‌ها" و هواداران شان زیاد بودند و بقیه را هم به خود جلب می‌کردند، اما گروه‌های دیگر و منفردین هم بودند. مسلماً در هر تشکیلات دموکراتیک، هر گروهی سعی دارد هژمونی خود را تأمین کند و این به نظر من ضعف "اتحاد" نبود. ضعف اساسی "اتحاد" این بود که هیچ "تئوری خاصی" برای مسئله‌ی زنان نداشت و در واقع قادر نبود کل فعالیت‌ها و استراتژی آینده‌ی خود را تئوریزه کند. دو علت برای این فقدان تئوری وجود دارد. یکی عدم قدرت تدوین یک تئوری برای مسئله‌ی زنان؛ دومی شدت و سرعت حوادث بعد از انقلاب که نه فرصتی برای مطالعه و تبادل نظر به وجود می‌آورد و نه فضائی سالم و بدون خطر برای اشاعه‌ی نظرات.

به یاد دارم بعد از مدتی پیشنهاد شد که عضویت در "اتحاد" به طور رسمی و با پر کردن پرسشنامه انجام گیرد. با خود اندیشیدم امضاء کردن این اوراق چه مفهومی دارد؟ چه چیز را حل می‌کند؟ همه چیز در جامعه در حال فروپاشیدن است و "اتحاد" هم چهارچوب مشخصی جهت حفظ خود ندارد. دوستان "اقلیت" کوشش می‌کردند از امکانات اعضای "اتحاد" استفاده کنند. آنها بحث پیرامون "کار" - ارگان سازمان "سپنخا" - را در جلسات رسمی حوزه‌ای مطرح می‌کردند و مسئولین این جلسات خود از پس تحلیل مطالب این ارگان بر نمی‌آمدند و گهگاه سؤالات را یادداشت می‌کردند تا بعداً جواب را دریافت کنند. به این ترتیب حتماً بحث‌ها در مورد کار اتحاد ملی هم معمولاً به عمق کشانده نمی‌شد؛ چه رسد به بحث تئوریک مسئله‌ی زنان. برنامه‌هایی برای آن ریخته شد، ولی به غیر از بحث حقوقی تدافعی، هرگز جلسات منسجم

به این منظور، همانطور که در گزارش هم آمده است، برگزار نشد.

به یاد دارم که حتا قبل از جدائی "اقلیت" و "اکثریت"، با دوستان کمیته مان (چون کمیته ی ما از استقلال برخوردار بود) جلسه ی مطالعه داشتیم که بسیار جدی بود. حتا چند تا از "اکثریتی ها" که با کل جمع خود از "اتحاد" رفته بودند، چند بار رجوع کردند و خواهان شرکت در این جلسات شدند. ولی این وضعیت نه عمومیت داشت و نه قدرت و فضای اشاعه ی آن، چه در آن محیط و چه در جامعه، موجود بود.

همه ی اینها برای این منظور نگاشته می شود که یادآور شوم کار تئوریک و اندیشیدن به آن برای تشکیلات زنان چقدر لازم و مهم بوده و هست. به نظر من برنامه ی "اتحاد ملی زنان" بیشتر شبیه برنامه یک وزارتخانه و یا یک حزب بود. واحدهای مختلف، کمیته های مختلف، روزنامه، آرشیو و غیره. این بسیار عالی است؛ اما معلوم نبود پیشبرد این برنامه به چه منظوری است؟ هدف کوتاه مدت و دراز مدت چیست؟ امکانات کدام است؟

امروز که به آن زمان می اندیشم، "اتحاد" را سازمانی منسجم و "فمینیستی" نمی بینم. تنها تجمی از زنان بود. این حاصل شناخت من طی بیست سال بعد از انقلاب و عمدتاً در غرب است. امروز است که مثل سایر دوستان می اندیشم که برای رهائی از سلطه ی هر حکومت مطلقه ای، از ابتدا باید تئوری مشخصی داشت. همراه با کاربردش در جامعه، البته می توان تغییراتی در آن به وجود آورد و آن را با شرایط تطبیق داد.

به غیر از این نقطه ی ضعف تئوریک، دو مانع دیگر هم بود. یکی وجود استبداد جدید و دیگری اندیشه ی تخریب. کلیه ی گروه ها، چه زنان چه شکل های دیگر، قبل از اینکه اندیشه ی خود را تئوریزه کنند و از عهده ی تبلیغ نظریات خود برآیند، وارد تشکیلات دیگر می شدند و عملاً آن را به نابودی می کشاندند! آنها عمده ی انرژی خود را جهت تقویت نیروی مخالف استبداد به کار نمی بردند، بلکه برای دفع یکدیگر به کار می گرفتند. خوشبختانه در آخرین سال کار "اتحاد"، می توانم بگویم همه ی اعضای به این نتیجه رسیدند که "اتحاد" را تقویت کنند و این موجب بازسازی نیروهای موجود شد. در گزارش "اتحاد" به خوبی می بینیم که چطور "اتحاد" می رفت جای خود را در جامعه پیدا کند؛ با آموزش و پرورش و تجمعات فرهنگی اجتماعی و غیره؛ حتا با وجود اینکه این آموزش و پرورش و تبلیغ، تنها شکل دفاع از حقوق از دست رفته ی زنان را به خود گرفت. آن سال ها، سال های دفاع بود؛ دفاع از آنچه که قبل از انقلاب وجود داشت. آرزوهای انقلابی برای تغییرات اساسی به فراموشی سپرده شده بود!

مختصراً، به نظر من "اتحاد ملی زنان"، تجربه ی با ارزشی از فعالیت زنان در تاریخ معاصر

ایران است. تجربه‌ی کار در "اتحاد" توانست الگویی شود برای کادرهایش که بعدها در همه جا، به گونه‌های مختلف، فعالیت خود را ادامه دادند؛ به خصوص در خارج کشور. و این سهم مهم و با ارزشی در بارور کردن اندیشه‌ی فمینیسم و لزوم تشکل‌های زنان نزد زنان پیشرو ایران داشت؛ اندیشه‌ای که تا حدودی در جامعه جا افتاده و به نوعی به حیات خود ادامه داده است.

نوامبر ۱۹۹۷

بخش دوم:

یادمانده ها و بازنگری ها

۲

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

از تجربه‌ها بیاموزیم

مسعوده آزاد

مسعوده آزاد، متولد ۱۳۲۶ در تهران، فارغ‌التحصیل رشته‌ی داروسازی و نیز جامعه‌شناسی از دانشگاه‌های آلمان؛ اکنون به حرفه‌ی داروسازی مشغول است؛ در زمان فعالیت با "اتحاد" متعلق به چپ مستقل بود و چون کار در زمینه‌ی مسائل زنان برایش اولویت داشت، تمام نیروی خود را در این زمینه متمرکز کرد؛ از بنیانگذاران "اتحاد ملی زنان"، عضو هیئت اجرایی، مسئول کمیته‌ی فرهنگی و عضو هیئت تحریریه نشریه "برابری" بود. در خارج کشور، با همکاری عده‌ای از زنان فعال سابق کنفدراسیون "جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور" را پایه‌گذاری کرد که اولین سازمان فمینیستی زنان ایرانی در آلمان بود. در حال حاضر به کار پژوهشی در مورد زنان اشتغال دارد و عضو هیئت گردآورنده‌ی مجموعه‌ی "اندیشه‌ی زنان" است که اولین شماره‌ی آن به تازگی در آلمان منتشر شده.

در سال ۱۳۲۶ در تهران به دنیا آمدم. از آنجا که اولین دختر خانواده‌ام بودم و بین دو برادر بزرگتر و کوچک‌تر قرار داشتم، روحیه‌ای سرکش‌تر از خواهرانم در من تقویت شده بود. موقعیت من هم جنبه‌ی مثبت داشت و هم منفی.

جنبه‌ی مثبت آن این بود که در رقابت با برادرانم کمتر کشتی به کسب ارزش‌های سنتی زنانه، از قبیل "سربه‌زیر" و "محجوب" و "مطیع" بودن و... داشتم. جنبه‌ی منفی آن هم مجادله‌های روزمره بین من و آنها بود.

دوره‌ی تحصیلات متوسطه را در دبیرستان رضاشاه کبیر گذراندم. آن موقع مدیر دبیرستان،

دکتر "فرخ‌رو پارسا" بود. او اولین زنی بود که بعد از انقلاب از طرف دادگاه انقلاب به جرم "طاغوتی" و "مفسد فی الارض" بودن محکوم به اعدام شد. متأسفانه اپوزیسیون چپ نه تنها اعتراضی نسبت به این شیوه محکوم کردن‌ها که شامل او و کسان دیگر از جمله "هویدا"، "نصیری" و غیره می‌شد نکرد، بلکه با بروز خوشحالی و مسرت، به نوعی مهر صحنه بر این تیرباران‌ها گذاشت.

اعدام پارسا در گونی، زمینه‌ی ذهنی را برای سنگسارهای بعدی آماده‌تر کرد. اپوزیسیون چپ غافل بود از اینکه فردا، محکومین به اعدام، بدون وکیل مدافع و دادگاه، خود آنها خواهند بود. حتی بعدها، در نوشته‌های زنان چپ هم اشاره‌ای به این امر نشد. خود من، هنگامیکه با یکی از همکارانم در "اتحاد ملی زنان" ضرورت نوشتن مقاله‌ای درباره‌ی اعدام به طور کلی و اعدام پارسا به طور مشخص را مطرح کردم، با برخورد تند و خصمانه‌ی او مواجه شدم؛ چرا که از نظر او پارسا "تنها وزیر فرهنگ نبود؛ بلکه زن بدکاره‌ای بود که دختران جوان و قشنگ را در اختیار شاه قرار می‌داد و از اینرو جزایش همین بود".

پارسا مدیری سخت‌گیر و با اتوریته بود. هر روز صبح دم در دبیرستان می‌ایستاد و دختران را از بالا تا پائین برانداز می‌کرد. اگر موهایشان کمی پوش داده شده بود یا دامن شان کوتاه بود و چین کافی نداشت و یا آرایش کرده بودند، آنها را با توپ و تشر به خانه‌شان می‌فرستاد.

به راحتی می‌توان تصور کرد هنگامی که در مدرسه‌ای که جزو دبیرستان‌های مدرن و متد تربیتی‌اش به اصطلاح آمریکائی بود، اخلاقیات جنسی با چنین روش‌هایی ترویج و تحکیم می‌شد، در مدارس دخترانه‌ی دیگر که روشی سنتی‌تر داشتند، چه می‌گذشت.

خود من با وجودیکه ۱۷ سالم بود و سال آخر دبیرستان را می‌گذراندم، به دلیل اینکه تنها یک بار جوراب نایلون پوشیدم، نمره‌ی ۵ در انضباط و اخطاریه اخراج گرفتم؛ دلیل آن هم در کارنامه‌ام قید شد. می‌توان تصور کرد که این امر گذشته از پائین آمدن معدل، چقدر در خرد شدن شخصیت من مؤثر بوده است.

پیش از این، در سال‌های اول دبیرستان هم به خاطر شرکت نکردن در تمرینات ورزشی برای نمایش در امجدیه در روز ۴ آبان - "تولد شاه" - باز هم مفتخر به گرفتن نمره‌ی ۵ در انضباط و ورزش شده بودم!

این مسائل و نیز ناهمگونی‌هایی که دور و برم احساس می‌کردم، در من دیدی انتقادی نسبت به آنچه در جامعه اتفاق می‌افتاد به وجود آورده بود. کتاب‌هایی که به توصیه‌ی دوستان می‌خواندم، از جمله "خرمگس"، این سؤال را در برابرم مطرح می‌کرد که چرا همیشه فهرمان مرد است؟ چرا صادق هدایت در "بوف کور" از زن به عنوان "لکاته" اسم می‌برد؟

سال‌های آخر دبیرستان، معلم شیمی‌ی داشتیم به نام آقای بهنام. او از فعالین جبهه‌ی ملی بود و چند ماه از سال را در زندان به سر می‌برد و فقط برای چند ماه، جهت درس دادن آزاد می‌شد. او تمام سعی خود را به کار می‌برد تا قبل از تعطیلات عید، با گذاشتن ساعات اضافی، جبران ساعات درس از دست رفته ما را بکند؛ چون بعد از گذراندن تعطیلات عید با زن و بچه‌هایش، می‌بایستی باز روانه‌ی زندان می‌شد. او کوشش می‌کرد حین درس دادن، به طرح مسائل اجتماعی نیز بپردازد. من که تا آن موقع، بعد از نمره‌های بد انضباط و ورزش، بدترین نمره را در شیمی می‌گرفتم، به یکباره بهترین نمره‌هایم، نمره‌ی شیمی شد. این دبیر که چه از نظر متد درس و سواد و چه از نظر دید اجتماعی نمونه بود، باعث شد که در خیلی از شاگردانش دید انتقادی نسبت به مسائل مختلف اجتماعی به وجود بیاید.

در سال ۱۹۶۷، برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان آمدم. آن زمان اوج مبارزات دانشجویی بود. سفر شاه به برلن و تظاهراتی که منجر به کشته شدن یک دانشجوی آلمانی توسط پلیس آلمان شد، جنبش دانشجویان ایرانی در آلمان را نیز رادیکال کرد و به همسویی با جنبش دانشجویان سوسیالیست آلمانی (SDS) کشاند. در آن موقع جنگ ویتنام، جنبش فلسطین، واقعه‌ی بهار پراگ (حمله‌ی ارتش شوروی به چکسلواکی و اشغال آن) و مشکلات عظیم اقتصادی که خود آلمان با آن درگیر بود، دست به دست هم داده، منجر به چپ شدن دانشجویان در پروسه‌ی سیاسی شدن آنان شد.

آن زمان بود که من با کنفدراسیون "اتحادیه‌ی دانشجویان ایرانی در خارج کشور" آشنا شدم. در آن دوران، در شکل‌های دانشجویان ایرانی در آلمان به ندرت اثری از زن دیده می‌شد. اگر هم بودند، اکثراً نقشی بسیار منفعل داشتند. تمام بحث‌ها در مورد ایران و حول سرنگونی رژیم بود؛ چه همه بر این باور بودیم که با برکناری شاه و خاندانش، مشکلات همه‌ی خلق‌ها و اقلیت‌های ستمدیده، همچنین زنان حل خواهد شد. زحمتکشان را مقدس می‌انگاشتیم و مسئله‌ی فرهنگی برایمان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت. زیربنا فقط و فقط مسائل اقتصادی بود که از آن هم اطلاع درستی نداشتیم. جو حاکم بر سازمان‌ها، اجازه‌ی این را نمی‌داد که در مورد مسائل و مشکلات دیگر، از جمله زنان، صحبت و تبادل نظر شود. چه، به عقیده‌ی ما با انقلاب پرولتری و روی کار آمدن حکومت "خلق"، دیگر زمینه‌ای برای وجود چنین تبعیضاتی وجود نمی‌داشت. تمام رفرم‌ها و قوانین موجود که فقط اعطائی نبوده بلکه حاصل جنبش‌های مختلف و تضادهائی بودند ناشی از پروسه‌ی سرمایه داری شدن ایران. که خود شاه در رأس آن قرار گرفته و مجبور به پیاده کردن آن شده بود. از قبیل قانون حمایت خانواده و غیره، به طور کلی رد می‌شدند. برخورد

به مذهبیون در محدوده‌ی روحانیت مبارز باقی مانده بود و نقش مذهب اصولاً جدی گرفته نمی‌شد. با وجودیکه، منبأب مثال، در آلمان اولین مسجد از جانب ایرانیان در هامبورگ ساخته شده و بهستی که در انقلاب نقش مهمی داشت، امام جمعه‌ی آنجا بود.

عدم آشنائی زنان به مسائل و حقوق ویژه‌شان، آنان را هم به دنبال مردان و ایده‌آل آنان از جامعه‌ی بی‌طبقه کشانده بود. به خصوص که با به وجود آمدن سازمان‌های مسلح در ایران و مبارزه‌ی چریکی در کنار "برادران"، دیگر به میان کشیدن مسئله‌ای به نام زن مسخره به نظر می‌رسید. چه، خود زنان چریک هم تصویری مردسالارانه از جنس خود داشتند.

با اوج گرفتن انقلاب در ایران و حضور چشم‌گیر زنان با پوشش اسلامی و غیراسلامی در تظاهرات، برای اولین بار زنان اقشار مختلف، نفرت و انزجار خود را از رژیم پهلوی نشان دادند. گرچه در قیام تنباکو و جنبش مشروطیت در زمان قاجار، زنان شرکت داشتند، اما در جنبش سال‌های ۳۲ - ۳۰ و سپس خرداد ۴۲، کمتر سندی در دست است که نشانه‌ی شرکت وسیع زنان در تظاهرات باشد. هرچند که شرکت زنان در جنبش‌های قبلی هم به خاطر منافع بلاواسطه‌ی خود آنان نبود؛ بلکه خواست‌های ملی و عمومی مطرح بودند. ولی همین فعالیت آنان، به بالا بردن درجه‌ی خودآگاهی‌شان کمک کرده، زمینه را برای فعالیت‌های بعدی، مثل تشکیل سازمان زنان و غیره، فراهم می‌ساخت.

روند به وجود آمدن زنان روشنفکر قشر میانه‌ی

با انقلاب سفید و در پروسه‌ی سرمایه‌داری شدن ایران، بسیاری از زنان قشر متوسط و پائین به کار تولیدی کشیده شدند. اگر تا قبل از آن محدوده‌ی شغلی زنان به کار معلمی و یا پرستاری و مددکاری و یا کشاورزی خودکفا ختم می‌شد، بعد از آن در بخش‌های اداری و خدماتی و صنعتی (صنایع سبک و دستی) اشتغال بیشتری پیدا کردند.

در این رابطه، ضرورت تحصیلات عالی چه در ایران و چه در خارج از کشور، هر روز بیشتر حس می‌شد. (اولین بورس‌های تحصیلی دولت به دانشجویانی داده می‌شد که در امتحان اعزام دانشجوی قبول می‌شدند، که در میان آنان زنان هم بودند).

در رابطه با ایجاد کلاس‌های مبارزه با بیسوادی هم بسیاری از زنان و دختران بالاجبار به مناطقی به غیر از مناطق مسکونی خود فرستاده شدند. کم‌کم در خانواده‌ها دختران جرأت این را به خود می‌دادند تا با تصورات سنتی خود وداع کرده و به استقبال چشم‌اندازهای مدرن بروند. ولی چون سرعت این تغییر و تحولات بیش از حد هضم آن بود، ضرورتاً مشکلاتی از قبیل از خود بیگانگی و عدم هویت فردی را به وجود می‌آورد.

تصور از مدرنیسم بر اساس الگوئی بود که از دنیای غرب گرفته می‌شد، ولی ارزش‌های سنتی، در خفا، به قوت خود باقی و معیار قضاوت‌ها بودند. این اختلاف فاحش بین شخصیت ظاهری و باطنی، موجب جنگ و جدال درونی افراد شده، آمادگی‌شان برای ایدئولوژی‌هایی که در آن هویتی برای خود می‌یافتند بیشتر می‌شد. بخشی از زنان که هویت سنتی خود را در خطر می‌دیدند، مستعدترین افراد برای قبول کردن مکتب‌هایی نظیر "علی شریعتی" و "مجاهدین" بودند. این تغییر و تحولات و ناهنجاری‌های فرهنگی، تأثیراتش را همانند سایر کشورهای در حال رشد، در درجه‌ی اول روی اقشار متوسط می‌گذاشت. از این رو آمادگی ذهنی این اقشار برای داشتن دیدی انتقادی به مسائل اجتماعی، بیش از اقشار دیگر بود.

تبعیض جنسی با وجودیکه لمس می‌شد، ولی اهمیت چندانی به آن داده نمی‌شد. سرمشق، مردها بودند و زنان آزادی خود را در آن می‌دیدند که "یک پامرد" شوند. از این رو، سازمان‌های چریکی آشیانه‌ی گرمی بودند تا این گروه از زنان به آنها پناه آورده در کنار "برادران" احساس برابری و آزادی کنند. مردان هم از زنان خواهری قهرمان درست می‌کردند و با افکار سنتی خود مبنی بر اینکه زن باید رفیقی مبارز، از جان گذشته و فداکار ولی عاری از هرگونه نیازهای جنسی باشد، جایگاه زنان را تعیین می‌کردند.

با گفتن کلمه‌ی "خواهر" و یا حتی "رفیق" که گاه همان مفهوم را داشت، جلوی "خطر" هر نوع پیش‌آمد جنسی به ظاهر گرفته می‌شد. نامحرم‌ها محرم می‌شدند و روی کلیه‌ی اختلافات جنسی سربوش گذاشته می‌شد. مقوله‌ی زن در قالب مرد حل می‌شد. نقطه‌ی اوج این هم‌رزمی، شهادت بود و تنها در این نهایت بود که زن و مرد یکسان بودند.

زنان مبارز، آگاهی سیاسی خود را در فضائی مردسالارانه کسب می‌کردند. از این رو، مسائل زنان را در میان مسائل "کلیدی" تراز قبیل مبارزه با امپریالیسم و یا دیکتاتوری شاه، بسیار حقیر و ناچیز می‌شمردند. در تئوری تضاد اصلی و فرعی، تبعیض جنسی جزء فرعی‌ترین مسائل به شمار می‌آمد. آنها با این توهم که با تغییر زیربنا همه چیز، بخصوص مسائل و مشکلات زنان که جزء روبناست، خودبخود حل خواهد شد، بهشت موعود را به خود وعده می‌دادند.

فرصت‌های خوب بعد از انقلاب هم قربانی همین توهمات و تجزیه و تحلیل‌های بی‌پایه و اساس همه‌ی ما شد. شکی نیست که نبود آزادی بیان و اندیشه، هیولای ساواک و ترس مستمر از تعقیب و مجازات، و از همه مهم‌تر تجربه‌ی کودتای ۲۸ مرداد، همه چیز را در فرد شاه خلاصه کرده بود.

رفرم‌هایی که انجام می‌گرفت، حتی اگر تنها روی کاغذ قدمی به جلو بودند، بدون مطالعه و بررسی رد می‌شد. در نظر گرفته نمی‌شد که شرایط اجتماعی می‌تواند رژیم‌های توتالیتر را

مجبور به تصمیماتی کند که با ماهیت‌شان در تضاد است. یکی از این نمونه‌ها همانطور که در اول به آن اشاره شد، قانون حمایت خانواده بود. یکی از بندهای مهم این قانون محدود کردن حقی است که مردان در اسلام در زمینه‌ی ازدواج با چهار زن عقده‌ی دارند. حال اگر مردها این رفرم را به باد مسخره می‌گرفتند، زنان باید تعمق بیشتری می‌کردند. چه، قربانیان اصلی در رابطه با چندهمسری، زنان بودند نه مردان. این تعمق را مذهبی‌ها می‌کردند. به همین دلیل یکی از اولین قدم‌های حکومت خمینی بعد از انقلاب، لغو قانون حمایت خانواده و در نتیجه ترغیب تعدد زوجات بود که همه را مات و مبهوت کرد؛ ولی برای تعرض دیگر دیر بود.

زنان و جو سیاسی در اپوزیسیون قبل از انقلاب

به دنبال جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، اعتراضات علیه رژیم شاه، چه در ایران و چه در خارج از کشور، اوج گرفت. در خارج، رادیکالیزه‌تر شدن کنفدراسیون دانشجویان و در ایران، بسط مبارزات مسلحانه، به غلبه‌ی سازمان امنیت (ساواک) مهم‌ترین ارگان رژیم، کمک کرد. عضویت در کنفدراسیون ممنوع و دستگیری، بازجویی، شکنجه و اعدام جزء برنامه‌های روزمره‌ی رژیم شد. سایه‌ی ساواک همه جا، حتی در خصوصی‌ترین محافل احساس می‌شد. در قلب مخالفین و اپوزیسیون، مهم‌ترین آرزو سرنگونی رژیم شاه بود. در این شرایط اگر جایی سخنی از "زن" به میان می‌آمد، به حساب زنان طبقات مرفه که خواست‌های بورژوازی داشتند و سردسته‌شان اشرف پهلوی بود، گذاشته می‌شد. زنان چپ و مترقی با کنار کشیدن خود، میدان را به دست زنان قشر بالا و خواست‌های آنان دادند. از این رو اگر مجله‌ای مثل "زن روز" در می‌آمد، کسی تمایل به نوشتن مقاله برای آن نداشت. چه، همه‌ی اینها همکاری با رژیم به حساب می‌آمد. در صورتیکه افرادی مثل "مطهری" این جرأت را داشتند که از تریبون این مجله برای اشاعه‌ی نظریات خود استفاده کنند.

برخورد زنان به جامعه‌ی غرب، از موضع سنتی و مذهبی بود. از اینرو تفاوت فاحشی بین تحلیل‌هایی که از جانب اپوزیسیون چپ‌ها و مذهبیون ارائه می‌شد، به چشم نمی‌خورد. نفرت از شاه تبدیل به نفرت از غرب شده بود و زن غربی در کلیت فقط از زاویه‌ی زن عروسکی و مبتذل ستجیده می‌شد. در این زمینه زنان پیشی متفاوت از مردان نداشتند.

از اینرو هنگامیکه تظاهرات علیه رژیم شاه شروع شد، زنان نه تنها اشکالی ندیدند در صفی جدا از مردان قرار بگیرند، بلکه عده‌ای روسری را هم به عنوان پرچم مبارزه‌ی ضد رژیم بی‌چون و چرا پذیرفتند و در پشت‌بام‌ها صدای الله اکبر سردادند.

من فکر نمی‌کنم که قبل از انقلاب زنان مجبور بودند با روسری تظاهرات کنند. چه خود من

در روزی که شاه ایران را ترک کرد وارد ایران شدم و دو روز بعد در یک تظاهرات که حتی در یک روز مذهبی برگزار می‌شد، بدون حجاب شرکت کردم و خطری را متوجه خود ندیدم. از اینرو به نظرم زن‌ها خودشان به دلایلی از جمله جلوگیری از شناسایی صورت، مخفی نگاه داشتن اعلامیه و از همه مهم‌تر جلوگیری از "تفرقه" انداختن، از این پوشش استفاده کردند. چه، در غیر این صورت احساس گناه می‌کردند و خود را در ردیف زن‌های مدرن و مدپرست "غرب‌زده" می‌دیدند. متأسفانه این درایت وجود نداشت که روسری یا چادر تنها یک قواره پارچه نیست تا از آن بتوان به عنوان سمبل علیه رژیم شاه استفاده کرد. انتخاب روسری یعنی قبول ایدئولوژی اسلامی و پذیرفتن پوشش زن در اسلام.

زنان با این عمل، حتی قبل از به وجود آمدن جمهوری اسلامی، به استقبال آن رفتند؛ غافل از اینکه اولین قربانیان شعار "یا روسری یا توسی" خود آنان خواهند بود.

در پروسه‌ی انقلاب، از دو سال قبل از خروج شاه از ایران، به موازات و به پشتیبانی از مردم در ایران، در خارج از کشور نیز جو سیاسی تغییر کرد. همه شور و شعفی تازه پیدا کرده بودند. با رفتن خمینی از عراق به پاریس و در مصاحبه‌هایی که با او و بنی‌صدر انجام می‌گرفت، کم‌کم مسئله‌ی زنان به طور مستقیم مطرح شد. به سؤالات خبرنگاران خارجی که آینده‌ی زنان ایران را به شرط به روی کار آمدن مذهب‌یون در خطر می‌دیدند، جوابی سربالا داده می‌شد.

در خارج از کشور از طرف کنفدراسیون یا از طریق همکاری با کنفدراسیون جلسات و سخنرانی‌های فراوانی ترتیب داده می‌شد. ولی در هیچکدام از آنها نه انتقادی به خمینی و ماهیت او می‌شد و نه به اسلام و مذهب. اگر هم کسی چنین جرأتی به خود می‌داد، به او مهر ضدانقلابی و حتی ساواکی می‌زدند. نوشته‌های زنان، از جمله خود من، در خارج در طول ده سال قبل از انقلاب، بیشتر حول تاریخچه‌ی ۸ مارس و اشاره به ادبیات زنان و تجلیل از شاعرانی چون "پروین اعتصامی" - ولی بندرت از "فروغ فرخزاد" - و یا شرح زندگینامه‌ی "کلارا زتکین" و "روزا لوکزامبورگ" دور می‌زد.

بزرگداشت شهدای زن، توصیف مقاومت آنان در زندان‌های شاه، مرور مکرر خاطرات اشرف دهقانی - "حماسه‌ی مقاومت"، که از آن فیلمی هم ساخته شد - و نشست‌های مطالعاتی درباره‌ی کتاب "منشأ خانواده" انگلس، از اهم فعالیت‌ها در رابطه با مسئله‌ی زنان بود. در قالب جهان بینی حاکم، استعمار زنان فقط از جنبه‌ی اقتصادی و نه جنبه‌ی فرهنگی دیده می‌شد. فرقی بین زنان و مردان زحمتکش گذاشته نمی‌شد. در نتیجه مشکلات بلاواسطه‌ی زنان زحمتکش به خاطر جنسیت‌شان، فرعی می‌نمود. هیچگاه این سؤال مطرح نمی‌شد که اتفاقاً مردان طبقه‌ی زحمتکش به دلیل بدتر بودن وضع‌شان و نداشتن امکان تحصیل و غیره، از فرهنگ مردسالارانه بیشتری

برخوردارند تا مردان مرفه.

با اوج گرفتن تظاهرات، شرکت زنان با حجاب اسلامی در آنها و پخش آن از طریق تلویزیون، مسئله‌ی زنان بسیار بحث‌انگیز شد. آن زمان فرانکفورت مرکز فعالیت‌های کنفدراسیون در اروپا بود و از این رو تظاهرات و سخنرانی‌های بزرگ در آنجا انجام می‌گرفت. به خاطر می‌آورم که در یکی از این گردهمایی‌هایی که حدود هزار نفر آلمانی و ایرانی در آن شرکت کرده بودند، من مقاله‌ای در مورد زنان تهیه و به مسئله‌ی حجاب و سوره‌ی "النسا" اشاره کردم که با استقبال عظیم شرکت‌کنندگان روبرو شد. این نوشته با عنوان "زنان در ایران" و به صورت جزوه چاپ و پخش شد. قبل از قرائت نوشته، در گفتگویی که با یکی از رهبران کنفدراسیون در ناهارخوری دانشگاه داشتم، با مخالفت شدیدش با قرائت این بخش از مقاله مواجه شدم. او بالحنی تحکم‌آمیز گفت بزرگ کردن مسئله‌ی زنان و مذهب، افکار را مخدوش کرده به انقلاب لطمه می‌زند. مسئله‌ی اصلی می‌بایستی حول فرد شاه و سرنگونی رژیم باشد. او حتی بعنوان اعتراض در جلسه شرکت نکرد، یکی دیگر از دبیران سابق کنفدراسیون هم که در آن جلسه حضور داشت، هنگامیکه نوبت به من رسید، جلسه را ترک کرد.

بازگشت به ایران و پایه‌گذاری "اتحاد ملی زنان"

قبل از رفتنم به ایران، در کنار فعالانم در کنفدراسیون، با زنان آلمانی که نظریات فمینیستی داشتند همکاری می‌کردم. با تجربه‌ای که در خارج از کشور و همراه زنانی چون خودم کسب کرده بودم، به این نتیجه رسیده بودیم که حقوق و خواست‌های زنان می‌بایستی از جانب خود زنان، به طور فردی یا جمعی، و مستقل از سایر احزاب و سازمان‌های سیاسی مطرح شوند. و اگر هم در رابطه‌ی مشخصی، ضرورت همکاری وجود دارد، می‌بایستی با حفظ استقلال، با آنان وارد مذاکره شد.

با این هدف بعد از ۱۲ سال به ایران برگشتم و تصمیم بر آن بود که برای همیشه در ایران بمانم.

چند روز بعد، با یکی از دوستان -نسرین بصیری- که او را قبلاً در برلین می‌شناختم، قرار ملاقات گذاشتم. هر دو این ضرورت مبرم را حس می‌کردیم که در رابطه با مسئله‌ی زنان شروع به فعالیت کنیم. از اینرو تصمیم گرفتیم با زنانی که از خارج می‌شناختیم و علاقمند بودند تماس بگیریم، با همدیگر اعلامیه‌ای بنویسیم و جلسه‌ای را جهت آشنائی و زمینه‌سازی برای پایه‌ریزی تشکلی مستقل از زنان فرا بخوانیم. اولین جلسه در مدرسه‌ی عالی شمیران برگزار شد و برخلاف خواست ما، زنان طرفدار سازمان فدائی هم شرکت کردند و خواهان همکاری شدند.

پافشاری ما بیشتر روی ضرورت تشکیل سازمان مستقل زنان بود. ولی زنانی که به ما منحرف شده بودند، اکثراً از سمپات‌های چریک‌ها بودند و چون می‌دانستیم که فدائیان اعتقادی به سازمان مستقل زنان ندارند، نگرانی خاصی از همکاری با این زنان داشتیم. چه، گروه ما در آینده می‌توانست پایگاهی شود برای ترویج و تبلیغ سیاست و نظریات فدائیان و جمع‌آوری سمپات برای آنان؛ که همینطور هم شد.

با دستور خمینی مبنی بر رعایت پوشش اسلامی در محیط کار، روز جهانی زن - ۱۷ اسفند - بهانه‌ای شد برای تظاهرات خودجوش زنان. ما هم در این رابطه اعلامیه‌ای دادیم جهت دعوت به سخنرانی برای هفته‌ی بعد در دانشگاه. این جلسه با موفقیت برگزار و باعث آشنائی تعداد بیشتری از زنان با ما شد.

در جلسه‌ی بعد، نسرین بصیری، که با هم فعالیت را شروع کرده بودیم، گفت که با "هما ناطق" تماس گرفته و او را راضی به همکاری کرده است. چه، به نظر او مهم بود شخصیت‌های شناخته شده بین ما باشند. من از گفته‌ی او خیلی جا خوردم، چون فکر می‌کردم که قبل از پیشنهاد همکاری به او، حداقل می‌بایستی این مسئله را با من در میان بگذارد.

من دو سخنرانی از "هما ناطق" را در دانشگاه شنیده بودم و چیزی جز شعار و کلی‌گویی در آن ندیده بودم. حتی در بعضی جاها مو بر تنم راست شده بود. او نه تنها در هیچکدام از سخنرانی‌هایش اشاره‌ای به ضرورت شکل مستقل زنان نکرده بود، بلکه برعکس در اولین سخنرانی‌اش افتخار کرده بود به اینکه عضو هیچیک از جمعیت‌های زنان نیست (رجوع شود به مقاله‌ی "رهائی زنان از رهائی زحمتکشان جدا نیست"، آیندگان ۲۱ اسفند ۱۳۵۷، سطر اول). با اینکه گفته بود: "عنوان کردن مسئله‌ی زن در این برهه از مبارزه، در این مرحله از جنبش یک مسئله‌ی انحرافی است... ما نباید در این شرایط مسئله‌ای به نام زن داشته باشیم... باید با مجاهدین همراه باشیم حتی اگر روسری سر کنیم" (همان مقاله). در ادامه‌ی سخنانش هم مسئله‌ی زنان را مسئله‌ای دست‌دوم و انحرافی قلمداد می‌کند.

این سخنرانی‌ها در زمانی انجام می‌گرفت که تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری به اوج خود رسیده بود و زنان ایران برای اولین بار در تاریخ برای مسئله‌ی بلاواسطه‌ی خودشان به خیابان‌ها ریخته بودند. حتی آنها که مسئله‌شان حجاب نبود، ولی طرح حجاب اجباری را شروع اجحافات دیگر در مورد زنان می‌دیدند؛ که همین هم شد.

به نظر من مسئله‌ی حجاب مسئله‌ای کلیدی بود و اپوزیسیون می‌بایستی آن را هشدار می‌دهد نه تنها به زنان بلکه به کل جامعه می‌دید و در این مورد موضع می‌گرفت و از تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری دفاع می‌کرد.

عدم تجربه و سازمان یافتگی زنان باعث شد که زنان تحت تأثیر گفته‌های چون "هدف اصلی، مبارزه با امپریالیسم است" و یا "خمینی حرفش را پس گرفت، پس بروید خانه‌هایتان"، که در حرف‌های کسانی چون هما ناطق و غیره عیان بود (رجوع شود به سخنرانی) دست از تظاهرات کشیده و تسلیم شوند.

به یاد می‌آورم که بعد از تحصن زنان در دادگستری که چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی در تاریخ جنبش زنان کم سابقه بود، جلسه‌ای با عده‌ای از وکلا و نویسندگان سرشناس زن داشتیم که در آن تصمیم گرفته شد چند وکیل زن به عنوان نماینده پیش خمینی بروند و از او بخواهند این حکم را پس بگیرد. وکلای اعزامی پس از بازگشت‌شان چنان تحت تأثیر خمینی و "کاریسمای" او قرار گرفته بودند که پیش خود احساس شرم و گناه می‌کردند که چرا این مسئله را بزرگ کرده‌اند.

حساسیت در مورد مسائل زنان ایرانی در خارج خیلی بیشتر از خود ایران بود. ولی کمتر اعتنائی به این امر می‌شد. همه در لاک خود فرورفته بودیم و خودمان را در یک طرف می‌دیدیم و "هیولای امپریالیسم" که هر لحظه ممکن است کودتا کند، در طرف دیگر.

منیاب مثال در آن زمان در اروپا کمیته‌ای از زنان فمینیست که برای دفاع از حقوق زنان ایران تشکیل شده بود، تصمیم می‌گیرد یک هیئت نمایندگی به ایران بفرستد تا از نزدیک شرایط را بررسی کند. این هیئت دربرگیرنده‌ی حدود ۲۰ زن، از شخصیت‌های معتبر و با نفوذ (خبرنگار، دانشگاهی، نویسنده، سیاستمدار و...) از چندین کشور، از جمله "آلیس شوارتزر" از آلمان و "ماریا آنتوانتا ماسیوچی" از ایتالیا بود. از جمله اقدامات آنها در ایران، ملاقات با خمینی بود. در این مورد بحثی میان آنها در گرفت که آیا باید با روسری به حضور خمینی رفت یا نه؟ در آخر کار، ۴ نفر از آنها که معتقد به رعایت "فرهنگ" و آداب و رسوم ایرانیان بودند، با روسری به حضور خمینی رفتند. بعد از ۸ ساعت انتظار پشت در، فقط ۵ دقیقه به آنها وقت ملاقات داده شد. و خمینی هم با گفتن جملاتی چون خدا پشت و پناه شما و ملت ایران باشد، مذاکره را تمام کرد.

در آن زمان ما بقدری مشغول به خود و غرق در خود بودیم که اعتنائی به حضور این نمایندگان در ایران نکردیم. حتی در جلسه‌ای که در تالار فردوسی دانشکده‌ی ادبیات داشتیم، با وجود شرکت آنان و تمایل‌شان به مصاحبه، کوچک‌ترین رغبتی به این امر نشان ندادیم. غرور انقلاب، از ما انسان‌هایی از خود راضی و متفرعن ساخته بود.

پروسی به وجود آمدن "اتحاد ملی زنان"

چه قبل از تظاهرات ۸ مارس و چه بعد از آن سازمان‌هایی از زنان در تهران تشکیل شده بود. ولی اعتقاد ما بر این بود که سازمان زنان می‌بایستی از درون بحث‌های آزاد، با شرکت زنانی که معتقد به بوجود آمدن سازمان مستقل و دموکراتیک هستند، بوجود بیاید.

تجربه‌ی حزب توده به ما نشان داد که زنان می‌توانند سال‌ها در حزبی فعالیت داشته و در رابطه با مسئله‌ی زنان بنویسند و بگویند؛ ولی هنگامیکه انقلاب انجام می‌گیرد و اولین خطر متوجه همین حق و حقوق زنان می‌شود، عملاً مهر سکوت بر لب گذاشته هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهند. تجربه‌های بعد نشان داد که آنها در تأیید خمینی، حتی با پوشش اسلامی، به ترویج و تبلیغ نظریات سازمان مادر پرداختند.

متأسفانه عمر جلسات آزاد برای چنین بحث‌هایی بسیار کوتاه بود. ضرورت این دیده می‌شد که کار عملی هرچه زودتر شروع شود. به این منظور هیئت مؤسسی متشکل از ۱۳ نفر تعیین و بین آنها تقسیم کار شد. با تدوین منشور سازمان در ۸ فروردین ۱۳۵۸، "اتحاد ملی زنان" موجودیت خود را اعلام نمود.

حتماً آن روز، اگر تجربه‌ی امروز را داشتیم، با هیچیک از بندهای منشور به آن صورت که فرموله شده موافقت نمی‌کردیم. به نظر من منشور چکیده‌ای بود از حرف‌های "هما ناطق" در سخنرانی‌هایش در دانشگاه. اهداف اعلام شده، اهداف یک سازمان سیاسی بود که دشمن اصلی خود را چین و شوروی می‌دانست؛ مانند چریک‌های فدائی خلق. جای تعجب نبود که بعدها، پس از انشعاب در سازمان چریک‌های فدائی خلق و تجزیه‌ی آن به "اقلیت" و "اکثریت"، زنان طرفدار "اکثریت" چون دیگر شوروی را دشمن خود نمی‌دانستند، جایی در این سازمان برای خود ندیده، مجبور به ترک آن شدند. چه، بعد از انشعاب ادامه‌ی فعالیت آنان با بند یک منشور: "۱- در رابطه با نیروهای سیاسی با فاطمیت اعلام می‌داریم با هیچیک از احزاب و گروه‌های وابسته به چین و شوروی و سایر کشورها همکاری نمی‌کنیم" در مغایرت بود.

امروز وقتی که منشور را مرور می‌کنم، می‌بینم که بندهای آن چقدر در تضاد با ضرورت شکل مستقل زنان بود. زیرا با اثبات برابری زن و مرد در مقاومت، اعدام و شهادت و تقسیم جامعه تنها به استعمارکننده و استعمار شونده و نه مرد و زن، دیگر نیازی به سازمان بدون مردان نبود. (رجوع شود به پیش‌درآمد منشور "اتحاد ملی زنان").

در بند ۵ منشور آمده است که: "ما مبارزه علیه امپریالیسم را از اساسی‌ترین هدف‌های خود می‌دانیم...". امروز به نظر من اساسی‌ترین هدف سازمان زنان مبارزه با فرهنگ مردسالاری در

همه‌ی شئون اجتماعی است نه امپریالیسم. چنین اهدافی باعث شد که "اتحاد ملی زنان" فقط جای زنان چپ با مواضعی مشخص بشود. حتی لباس پوشیدن و طرز آرایش مو می‌بایست ظاهری خلقی می‌داشت؛ که خلق هم در اذهان مردان بودند. می‌بایستی بلوز مردانه روی شلوار جین قرار بگیرد نه توی آن، و موها آرایشی ساده داشته باشد. برای رفتن به "خانه‌ی کارگر" و تماس با کارگران، عده‌ای با روسری می‌رفتند. در یکی از جلسات فرهنگی که قرار بود یکی از ما برای سخنرانی برویم، با رفتن من به خاطر اینکه بلوزم را بیرون شلوار نمی‌انداختم مخالفت شد. می‌بایستی خلقی لباس پوشید، خلقی حرف زد و خلقی نوشت.

خوب به یاد می‌آورم من و دو نفر از دوستان برای هیئت تحریریه انتخاب شدیم. هنگامیکه شماره‌ی اول نشریه به نام "برابری" آماده شد، من آن را به چاپخانه بردم. چاپچی تیترا "برابری" را با خطی شکسته پیشنهاد کرد که به نظر من کمی هنری تر می‌نمود. وقتی که آن طرح را نشان هیئت تحریریه دادم، بدون اینکه چیزی بگویند یا مخالفت خود را ابراز دارند، پنهانی تا کسی گرفتند و به چاپخانه رفتند و طرح را تغییر دادند. بعداً که دیدم، خنده‌ام گرفت و گفتم که حتماً به اندازه‌ی کافی خلقی نبود!

با تقسیم کار بین هیئت مؤسس و شروع کار عملی، روز به روز به تعداد اعضا اضافه می‌شد. اکثر آنان زنان سمپات فدائی بودند. جو حاکم در "اتحاد ملی زنان" ضد "خارج از کشوری‌ها" بود. چه، در ذهن افراد، این گروه در خارج آب‌خنک می‌خوردند، در زمانیکه "داخل کشوری‌ها" در زندان‌های شاه، شکنجه کشیده و مبارزه می‌کردند. جالب اینجا بود که این برخورد در درجه‌ی اول از جانب کسانی صورت می‌گرفت که خودشان در خارج تحصیل کرده، زمان شاه به ایران برگشته و در نهادهای دولتی مشغول به کار شده بودند. آنها اکثراً با شکنجه سروکاری نداشتند، ولی خودشان را وارث مقاومت زنان در سیاه چال‌ها می‌دانستند.

منشور به آن صورتیکه طرح شده بود، پناهگاه خوبی را برای زنان سمپات فدائی وعده می‌داد و فدائیان هم مخالفتی با این امر نداشتند. چه، از این طریق هم سیاست خود را پیاده می‌کردند و هم طرفدار برای سازمان خود می‌یافتند. نمونه‌ای از شباهت‌های دو سازمان را در موضع آنان نسبت به هیئت حاکمه می‌توان دید.

سازمان چریک‌های فدائی بازرگان را لیبرال (یعنی طرفدار خرده‌بورژوازی) و خمینی را ضدامپریالیست و طرفدار زحمتکشان ارزیابی می‌کرد. عین همین سیاست را اتحاد ملی زنان هم داشت. در رابطه با رفراندوم، چون دولت بازرگان لیبرال شناخته می‌شد، با آن مخالفت شد. ولی در بیانیه‌ای که در این رابطه نوشته شد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به حکومتگران اصلی، یعنی خمینی و روحانیون نشد. مسئول تمام این نابسامانی‌ها دولت بازرگان یعنی در ذهن آنها خود

بازرگان بود. دشمنان، تفرقه اندازان بودند که اوباشان رژیم سابق و چماق بدستان امروز محسوب می شدند. ملتی که انقلاب کرده بود، بری از صفت‌های بد بود. عملاً دو صف کشیده می شد: انقلابیون و ضدانقلابیون. روحانیت و چپ و عده‌ای روشنفکر دموکرات در صف اول قرار داشتند؛ بقیه هم در صف دوم می گنجیدند.

به دلیل این پیش، هنگام انتخابات مجلس خبرگان و ریاست جمهوری، به یکباره با دستور از بالا، در جلسه‌ی هیئت اجرایی پیشنهاد شد که طالقانی به عنوان "کاندیدای ریاست جمهوری" مورد تأیید قرار گیرد. طالقانی کاندید سازمان مجاهدین بود و روشن بود که فدائیان می خواهند اتحاد ملی زنان نیز از کاندیدای مجاهدین پشتیبانی کند. من بعد از شنیدن این پیشنهاد، مسئله را در جلسه‌ی فرهنگی که مسئول آن بودم مطرح کردم؛ چون معتقد بودم که چنین تصمیم‌گیری‌هایی باید به بحث و رأی عمومی گذاشته شود. چه، اتحاد ملی زنان فقط هیئت مؤسس نبود. نظر من این بود که یک سازمان زنان نمی‌بایستی یک آیت‌الله را -حالا هرچقدر هم مبارز و مترقی باشد- به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری انتخاب کند. گفته‌های آیت‌الله طالقانی بعد از فتوای خمینی در رابطه با حجاب و تظاهرات زنان، فرقی با گفته‌های دیگر روحانیون نداشت: "... هو و جنجال راه نیندازید. همانطور که بارها گفتیم همه‌ی حقوق حقه‌ی زنان در اسلام و در محیط جمهوری اسلامی محفوظ خواهد ماند. و از آنها خواهش می‌کنم با لباس ساده و با وقار، روسری هم روی سرشان بپوشانند، به جایی برنمی‌خورد. اگر آنان که می‌خواهند مویشان خراب نشود اگر روی مویشان روسری بپوشانند بهتر است..." (کیهان ۲۰ اسفند ۱۳۵۷). "... ما همه‌اش خیال می‌کنیم که زن‌ها منحصرنند به یک مشت زنان که ریخته‌اند توی شهرها و دائماً می‌خواهند ادارات را پر کنند... اینها باقیمانده و تقاله‌های رژیم منحط پهلوی هستند که دیگر زن‌های مبارز ما را دارند تحریک می‌کنند" (کیهان ۲۰ اسفند ۱۳۵۷).

به نظر من آیت‌الله یعنی انسانی با ایدئولوژی مشخص، آنهم اسلام. آیا ما طرفدار قوانین اسلام، آن هم در مورد زنان بودیم؟ مبارزه‌ی ما که با خواستی غیراسلامی (ضدحجاب اجباری) شروع شد. تازه مگر ما به رفراندوم جواب مثبت داده بودیم که حالا می‌خواستیم رئیس جمهور انتخاب کنیم؟ مگر ما طرفدار جدائی دین از دولت نبودیم، چطور شد که به یکباره همه‌ی این اصول را زیر پا گذاشته با مجاهدین هم صدا شدیم؟

یک بار این اشتباه را به خاطر "ضدامپریالیست" بودن خمینی مرتکب شده بودیم. او به صدر قدرت رسیده بود و اولین حمله‌اش به زنان بود. مگر می‌شود در حکومتی اسلامی از قوانین اسلامی چشم‌پوشی کرد؟ مگر ما قربانیان این قوانین نشده بودیم؟ حالا چرا به یکباره چشم‌امید به آیت‌الله دیگری دوخته بودیم و توهم داشتیم که او ما را از شر این قوانین راحت خواهد کرد؟

به نظر من شیوه‌ی انتخاب طالقانی برای کاندیداتوری ریاست جمهوری، یکی از مستبدانه‌ترین شیوه‌هایی بود که در عمر جنبش زنان بعد از انقلاب اتخاذ شد.

در جلسه‌ی روز بعد که با هیئت مؤسس داشتیم، به یکباره دیدیم کسانی شرکت کرده‌اند که جزء هیئت مؤسس نبوده، ولی از سمپات‌های پرو و یا قرص فدائیان بودند. جو جلسه گواهی می‌داد که قبل از آن در جلسه‌ی مخفی تصمیم‌ها گرفته شده و حالا باید ما دو نفر (من و نسرین) قانع می‌شدیم. پیش از رأی‌گیری استدلال‌ات شروع شد. دو نفر از شرکت‌کنندگان که در جلسه‌ی فرهنگی عمومی بودند، برخورد من را در آن جلسه "کنفدراسیونی" خواندند (در بالا اشاره کردم که شوونیسم ایرانی تیلورش را در برخورد شبه‌راسیسی نسبت به خارج‌کشوریان نمایان می‌کرد). در صورتیکه برداشت خود من از جلسه‌ی عمومی فرهنگی بسیار مثبت بود و معتقد بودم که استدلال‌اتم بسیار قانع‌کننده بوده و مورد قبول اکثریت قرار گرفته است.

متأسفانه در جلسه‌ی مؤسسين، نسرین که تنها نقطه‌ی امید من بود گفت که قانع شده و رأی مثبت داد. از این رو، تنها مخالفی که ماند من بودم. به دنبال استدلال‌ات من، هما ناطق که خود را رئیس کل می‌دید، عملکرد من را با عملکرد چماق بدستان مقایسه کرد. من که دریافتم مسئله دیگر فعالیت دموکراتیک در رابطه با زنان نیست، بلکه ترور محض است و زورچپانی مواضع فدائیان به هر قیمتی که باشد، دیگر جایی برای ادامه‌ی فعالیت خود در آن سازمان ندیدم و با این جمله که تاریخ درستی حرف مرا نشان خواهد داد، جلسه و نیز اتحاد را برای همیشه ترک کردم.

دو روز بعد در روزنامه‌ی کیهان اسم "اتحاد ملی زنان" در کنار "مجاهدین" و پنجاه سازمان فالانژ مذهبی، در تأیید طالقانی به عنوان کاندید ریاست جمهوری چاپ شد.